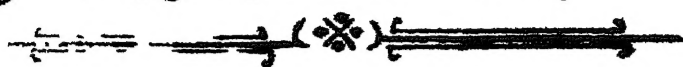






# کتابخانه اصفیاء سرکار عالی حیدرآباد دکن



۲۹۸۲

.....	نمبر داخلہ
.....	تاریخ داخلہ
.....	آفرایان <sup>۲۱</sup> ۲۱
.....	نام کتاب
.....	فصل کتاب
.....	نمبر کتاب
.....	فصل مذکور

۲۴۴۳







مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

خدای بر حال بندگان بخشای اسپاس کدانشای

تختہ شاہجہانی  
کارنامہ فرہنگ

طراوین فلک آموز کارخانہ در سرایت تعلیم نظم مشہور  
سلطان سخن جناب مولوی محمد صاحب بگرامی سکرہ

سنہ ۱۳۰۸ ہجری

مطبع کتابخانہ پهلوانی طبع کردہ

بسم الله الرحمن الرحيم

فراوان از هر فراوان محمد حضرت محمودی که از حمد بانی نیاز هست و نمایان تر از هر نمایان نیست جبار  
 مشوقی را که نقش بهر بر سر پای نه است در و خداوند بر جان او و بر آل و همه جان شماران او  
 اما بعد و امی نماید عبده امین الله عظیم آبادی که چون اندرین سال یکم را و دوست هشتاد  
 و نه هجری با پدری است پایه و ارانی چند گرانمایه در سه اندرین شهر عظیم آباد طراز نصب یافت  
 بنده نظر با شفاعت اگهی طلبان این مرسته سیولای و کار را صورت طراز آدم می آنکه رساله چند  
 جامع نفس سائل و آریسته بصفت اختصار در اکثر علوم عربیه متداوله بقید انشاء آوردم  
 تا و اگر بید و حاوی گردند بدس آنها متعلمان محکم آن سائل را در جزو دت و کمتر زمانی و بسیار  
 و مصون باشند از حرج عرق ریزیهای و زکاران در از نفس ریزیهای مت دیر یا زحمانه  
 عالمی عالم است حقیقت حال این معنی را دوم آنکه گرد آوردم این کتابت به چند تراوی  
 ملک آموزگار یگانه در سرعت تعلیم نظم و غیره شهر زمانه جناب علی القاب مولانا و استاد دامولوی  
 حکیم محمد حسن صاحب مگرامی مظهر المتعالی بهما بزرگزیدم از آن تراوید با جزیره بآسانی تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در و خداوند بر جان او و بر آل و همه جان شماران او

بسم الله الرحمن الرحيم  
 تا و اگر بید و حاوی گردند بدس آنها متعلمان محکم آن سائل را در جزو دت و کمتر زمانی و بسیار

یافتم بخوانندش نو آموزان بی کلفت تکلیف دشواری و نیز از خواندنش و لذت شناسا  
 گردند و فضائل گفته سخن را که از جود آنهاست کی در بابی و خجیدکی معانی دوم شایسته کمالی الفاظ  
 سوم شایسته ترکیب بر حد باشد از درس نشأت نامعتبر که نه از گرانمایگی الفاظ و ترکیب رنگی  
 دارند و نه از اوج معانی بونی همچو رقعات قلیل و اشار بهار عجم و دست و لب و بیان مثلها و نظریات  
 فراوانی آسانی بر آریسته آمد مجموع این قایم پنج نخت نخت اول کتابها کلمی آسان نبود از رقعات  
 دیگر نخت نخت دوم رقعات آسان که بغیرایش دیگران بخاریافت نخت دوم رقعات معنی  
 و مختصر نخت چهارم نامهای دراز و نظریات و تعویض بیان آنها نختی دشوار تر از رقعات  
 نختهای ششم است آمد نخت پنجم رقعات تهذیب و تعزیت و شکر ارسال از سخنانها و سخاوت  
 و شفا پس نامهای باری رستی عالی و تقدس این مجموعه رقعات حسن احسن قبول بسیار ازانی  
 دارد و چشم از خوانندگانش نیست که بیکه افتتاح این کارنامه و زینت مای آمرزش و کار  
 مصنف و مولف کنند و این بخش خیر را موجب پدیداری نمایان بینی و بکستی و علم خوش بند  
 فقط ضمیمه دیباچه از مصنف هویدا باد که این و من انشای فقیر از بس غلطیهای کتابت  
 گوئی از فقیر مانده بود یا گوئی مختصر دبا می فقیر انطباع یافته بود پس الحمد لله علی احسانه که یک  
 برقع آن غلط و زیادت کتابتی چند و گرا از طبع می بسیار یکی القعات مایعجا بسیار  
 انساب فروع دنی اقبال فوست آسمان عز و جلال طلوع اختر و نخیاری صعود و کوفت کا  
 شاع آقا خشت حشمت بر صیقلت آله انائی دید و بیانی چشم و چراغ دود و اندیشه و جود  
 جهان اُنبت منطقه البروج سپهر عظمت اعتلای حیرت علا و علای حیرت اعتلا خجسته القاب  
 امیر کبیر ابوالنصر سید محمد علی حسن صاحب بیاد رسد آنکه آمد گوش چون آفتاب و بی نیای  
 ازین و آداب و خطاب و لارالت شمس اقباله لاسست و آثار اجلا له ساطعت

در این کتاب  
 معنی الفاظ و ترکیب

کارنامه و زینت

بخش خیر را

وزارت و مریدین  
 قایم یکی اقبال که روشن  
 در این بخش که در این



مسوده است رقم یافته است بحشم القات نام نکرستین است معنی القات نام حیثیت همه  
 بدل فرد رفتن چنان نقش صفحه خاطر گشتن که در خواب و تصور هم بر عین آن نوانی ازنی  
 گلک خیزد و الفاظ جمله ترشیده عوام مثل فرسند و اقام و ترقیم و ترکیل و علالت و طوت  
 و شکور بختی شاکر ز بهار شنای زبان ظلم نکرده و اسلام - ناسه بنام نامی حکیم سید  
 محمد اسحاق حاذق موبانی القاطب بحسان بنیان آرزو نامه است از شده باب آرزو  
 بنواب آرد در بیان آرزو بزرگی با همان آرزو هم بریم از باقی هم آرزو نه نشیخ از نقصان بفع  
 از غم بشادی آرزو نه بابای آرزو کل از خار کل از باغ به بهار از غل بگلزار از قطره به بحر  
 از گشت بابر از گشتگی بمویانی از نصف بتوانائی از پیری بمصدا از مرد و بسیجا از قمری بنشاد +  
 از قیدی تا آزاد آردیده بدین آرزو بشنیدن از تیرگی بنور از تب بکا فور از رخ بر ارجت از پشانی  
 بحیثیت از گرفت بدرد و از چاک بر فوار آشفته به تیر آرد وانه بر بخیر از مال برسانی از آسیر بر تانی  
 از غنیمت بخیر شیداریاس بمید از استخوان بهما از حرا به بیضا از پستی ببلندی از نادانی بخردن زی  
 از عدم بوجود از ضرر بسود از شام بسحر از غفلت بشکر از چشم بنور از دل بسرور از بیماری بصحت  
 از تشنگی بطراوت از دل بجوش آب بخودی بهوش آغشی از من گداخته فراق و در هم فشردن  
 اشتیاق بقدره الله و عهده الاطبا حکیم سید محمد اسحاق بهما از جمله کجاستنها انچه عباد  
 بر تباد آرزو دید نه است انچه بکارش راست تواند آمد جز این نیست که امروز بفرمان سنگین  
 ضرورتی دل بدان نهاده ام که در پایان این بهفته پای شکسته تر از دل بنیچه خویش را بر خوار  
 آورم و بشه طاکمه شمار المومنان دریا هم دوسه روز بجهت تکرده شما بیا رانم و در خم دهن دار اندود  
 بجز آن امر هم دیدار فرج با شما چاره گر شوم و زان سپس برافیش آباد بگرامیم با تجمه خیه خوش باد  
 که آن غیرت با بهوفت یک بهفته از سر نقل و حرکتی که پیش نهاد حاضر دارم بر کربان باشد تا باشد که دید

این بنیاد است

این عبارت است

غمدیده از کسبیدار نظاره فروز محروم نماند و بگو که شکس این حرمان سو فروش داغ بجران کز  
 ورنه بهمان من داغ سوزان بجران را فیض آباد و شور و افغان بنام نامی شاه نور احسن  
 صاحب رئیس ضلع بجا کریم بن اکریم رئیس بن رئیس سلامت - از آنجا که بر کریمان  
 کار داشتوار نباشد هیچ دشواری بر خاطر کرم باز نباشد اینک بی محابا یکصد جلد دیوان صوت  
 بدین چشم و امید روان میکنم که بیارگیری کریمان کرم و دستگیری شرکانه هم عهد اندران بحیثیت قزو  
 پذیر گردد و برخیزد و بر سر جلد بگوید و زنان پس سال مگلی بهایش کری می گرد کار بند کرده آید زیاد دنیا که  
 ارباب نیاز را سرایه نازست - رقعاتیکه بنام مولف رقم فرمودند - خیر الانس بن  
 دلیل که نافع الناس آمده اند سلامت - حرمان و روز را علتی غیر ازین نیست که پرور پس  
 پاست خوردن ناگرفت به تم کرم و هم نکام و هنوز از سیورت این هر دو مرض مجال  
 جنبش ندارم و خایه دگر ازین گزارش آنست که داروی بکنند تا این هر دو کوفت از زانی دارند  
 و بصورت جدوت این هر دو مرض را سبب غیر ازین بخاطر نمیرسد که دو شب پی هم بجایگاه  
 و کشیده بودم که تا سحر سیله خوار باد سر دانه می آید است که دور و بر سحرگاه شیرگاه و بعد از نیم شب  
 خوردم و اگر علتی غیر ازین هر دو علت بوده باشد رای چاره فرما برایت قاروره دریا بد  
 والسلام ایضا حاجت و ای حسن امروز جهان حاجتم گلو گیر آمد هست که کرم خواجه خورده  
 روایی اوست و من خورخه اش روایی او با جمله آن حاجت را با لغات فرمودن است و  
 روایی بخشدین است و اگر از وی از زبان زبانه بهر گام دست و دوسوهای بنده اندیشین  
 ایضا سیمائی مانده رقه رسان بخوری است که حال زارش و دش گبوش گرامی ساند ام  
 بو که در شرح حالش خود از زبانش شنوند و بکنند آنچه سیمارا شاید ایضا از هر گویم  
 بهتر سلامت امروز گاه باز گشت از مدرسه گزیرا و یه میو کردن است و بسکون نفسی چند در نظر

حاجت بنی جلد

پاست خوردن

پاست خوردن

پاست خوردن

پاست خوردن

پاست خوردن

پاست خوردن

شعنوان السلام ایضا محسن حسن قهر در سان میرسد و قهر مومنه جناب قاضی صاحب میرساند  
هلمینه و ادعاجت روای داون است اعنی آن قهر را نگاه داشتن گاه درود جناب شان بخود  
شان میرود پس آنکه هر چه جناب شان از زانی دارند بخار به بیت الله چون راحت به امارت رسانند  
زیاده نیاز که دل گشته اوست جهان مژده او ایضا سیدی سندی انیک چل و پنهان  
روان سینم بدین امید که با یکی از کارکنان سپرد آید و فرمان و دیباچه که سپید کنی بیادش و بخود آورد  
و بعد برین فرمان سازد ایضا یحیو قهر مولف عین غایت بحکم بنام می سپرد  
نور حاج ابصا کلیم سیدنا حضرت نور حسن + انبه رسید از فرصت من با یک  
بنام حسن بنام مولوی افتخار احمد فرزند جناب مصطفی مد ظله سعادت  
آثار از عمر و دولت برخوردار باشید دسی که از شهر خدایم بود و نافع بهفته رسیدن نامه شما  
چهره حالها باز نمودن و همانا خبر گمارگ حوصله نامدمم بر رفتگان گریه با و تم بر عفت خوش  
آمدیم و چون جز آنکه بنوای استرجاع در سازیم و اگر چه تو انیم ساختن و غیر از آنکه بصیر و تحمل  
سپردیم دیگر چه تو انیم پرداختن آدم تا سر حرف و گریه باز کنیم بگویدا که امروز سر و فرط طالب  
غیر ازین نیست که هماندم رسیدن دیدن کتابت بذا تمهید سباب بغیر خبر میدور و در دوش  
با جملگی نسوان سر بصفی بپر کشید و اندرین خصوص دنگ را راس جمله خطیات فخر میدوچون  
بصفی پور در رسید با ستر و صحت زانکه انیم رنج و خویش کوشید و چنان کوشید که لگت کوشیدها  
برگوید و فلک آفرینها بر خواند و چاره جو شود از هر ترشگی که خواهید و تاپیداری میبود از سر سفر  
و هوس ناخن بندی دامن کشان باشد و همانا این خدمتگاری تیمار را بهین ذریه کسب سعادت  
انکارید که بهشت مدقم اوست و سعادت رضای من ستر از بران نگاشته اید که صوابید را  
اعزیه همه آنست که بی فرامی یکنه را رو به کف تعمیر بکمان نباید کشا و همانا گرفتارش کردید این

سید غنی غانده که کوفت بود  
الکون بدو تالشه بود که در  
تشریف خواهند آورد و در کمال  
سنته قهر می نمایند که بگویند

سید مرگ حوصله ای جگر  
ران را دم و کف نکشت  
در جگر و سید از آن کار داند  
سید سحر و کفر از آن کار داند  
سید از آن کار داند  
سید از آن کار داند



سخن صدر به گفته مرا که میخواهم تنها بمانم و گویم که گدایان ساز کرد و این امیرانه تصرف می فرمایت  
و سازندگی چنین اگر چه <sup>۱۰</sup>اگر من میخواهم دو صد روپیه بل <sup>۱۱</sup>بیشتر کم بسندت با بچه حالیا  
بار گفته مرا که بگو و باید تا اگر گفتی که تردید بخوبی گفتار بسیار <sup>۱۲</sup>ناخجیده شمار و کثرت و در این  
موقوف غنی چند اگر گفتی <sup>۱۳</sup>ام از آن بچه <sup>۱۴</sup>بچه <sup>۱۵</sup>بچه <sup>۱۶</sup>بچه <sup>۱۷</sup>بچه <sup>۱۸</sup>بچه <sup>۱۹</sup>بچه <sup>۲۰</sup>بچه <sup>۲۱</sup>بچه <sup>۲۲</sup>بچه <sup>۲۳</sup>بچه <sup>۲۴</sup>بچه <sup>۲۵</sup>بچه <sup>۲۶</sup>بچه <sup>۲۷</sup>بچه <sup>۲۸</sup>بچه <sup>۲۹</sup>بچه <sup>۳۰</sup>بچه <sup>۳۱</sup>بچه <sup>۳۲</sup>بچه <sup>۳۳</sup>بچه <sup>۳۴</sup>بچه <sup>۳۵</sup>بچه <sup>۳۶</sup>بچه <sup>۳۷</sup>بچه <sup>۳۸</sup>بچه <sup>۳۹</sup>بچه <sup>۴۰</sup>بچه <sup>۴۱</sup>بچه <sup>۴۲</sup>بچه <sup>۴۳</sup>بچه <sup>۴۴</sup>بچه <sup>۴۵</sup>بچه <sup>۴۶</sup>بچه <sup>۴۷</sup>بچه <sup>۴۸</sup>بچه <sup>۴۹</sup>بچه <sup>۵۰</sup>بچه <sup>۵۱</sup>بچه <sup>۵۲</sup>بچه <sup>۵۳</sup>بچه <sup>۵۴</sup>بچه <sup>۵۵</sup>بچه <sup>۵۶</sup>بچه <sup>۵۷</sup>بچه <sup>۵۸</sup>بچه <sup>۵۹</sup>بچه <sup>۶۰</sup>بچه <sup>۶۱</sup>بچه <sup>۶۲</sup>بچه <sup>۶۳</sup>بچه <sup>۶۴</sup>بچه <sup>۶۵</sup>بچه <sup>۶۶</sup>بچه <sup>۶۷</sup>بچه <sup>۶۸</sup>بچه <sup>۶۹</sup>بچه <sup>۷۰</sup>بچه <sup>۷۱</sup>بچه <sup>۷۲</sup>بچه <sup>۷۳</sup>بچه <sup>۷۴</sup>بچه <sup>۷۵</sup>بچه <sup>۷۶</sup>بچه <sup>۷۷</sup>بچه <sup>۷۸</sup>بچه <sup>۷۹</sup>بچه <sup>۸۰</sup>بچه <sup>۸۱</sup>بچه <sup>۸۲</sup>بچه <sup>۸۳</sup>بچه <sup>۸۴</sup>بچه <sup>۸۵</sup>بچه <sup>۸۶</sup>بچه <sup>۸۷</sup>بچه <sup>۸۸</sup>بچه <sup>۸۹</sup>بچه <sup>۹۰</sup>بچه <sup>۹۱</sup>بچه <sup>۹۲</sup>بچه <sup>۹۳</sup>بچه <sup>۹۴</sup>بچه <sup>۹۵</sup>بچه <sup>۹۶</sup>بچه <sup>۹۷</sup>بچه <sup>۹۸</sup>بچه <sup>۹۹</sup>بچه <sup>۱۰۰</sup>بچه <sup>۱۰۱</sup>بچه <sup>۱۰۲</sup>بچه <sup>۱۰۳</sup>بچه <sup>۱۰۴</sup>بچه <sup>۱۰۵</sup>بچه <sup>۱۰۶</sup>بچه <sup>۱۰۷</sup>بچه <sup>۱۰۸</sup>بچه <sup>۱۰۹</sup>بچه <sup>۱۱۰</sup>بچه <sup>۱۱۱</sup>بچه <sup>۱۱۲</sup>بچه <sup>۱۱۳</sup>بچه <sup>۱۱۴</sup>بچه <sup>۱۱۵</sup>بچه <sup>۱۱۶</sup>بچه <sup>۱۱۷</sup>بچه <sup>۱۱۸</sup>بچه <sup>۱۱۹</sup>بچه <sup>۱۲۰</sup>بچه <sup>۱۲۱</sup>بچه <sup>۱۲۲</sup>بچه <sup>۱۲۳</sup>بچه <sup>۱۲۴</sup>بچه <sup>۱۲۵</sup>بچه <sup>۱۲۶</sup>بچه <sup>۱۲۷</sup>بچه <sup>۱۲۸</sup>بچه <sup>۱۲۹</sup>بچه <sup>۱۳۰</sup>بچه <sup>۱۳۱</sup>بچه <sup>۱۳۲</sup>بچه <sup>۱۳۳</sup>بچه <sup>۱۳۴</sup>بچه <sup>۱۳۵</sup>بچه <sup>۱۳۶</sup>بچه <sup>۱۳۷</sup>بچه <sup>۱۳۸</sup>بچه <sup>۱۳۹</sup>بچه <sup>۱۴۰</sup>بچه <sup>۱۴۱</sup>بچه <sup>۱۴۲</sup>بچه <sup>۱۴۳</sup>بچه <sup>۱۴۴</sup>بچه <sup>۱۴۵</sup>بچه <sup>۱۴۶</sup>بچه <sup>۱۴۷</sup>بچه <sup>۱۴۸</sup>بچه <sup>۱۴۹</sup>بچه <sup>۱۵۰</sup>بچه <sup>۱۵۱</sup>بچه <sup>۱۵۲</sup>بچه <sup>۱۵۳</sup>بچه <sup>۱۵۴</sup>بچه <sup>۱۵۵</sup>بچه <sup>۱۵۶</sup>بچه <sup>۱۵۷</sup>بچه <sup>۱۵۸</sup>بچه <sup>۱۵۹</sup>بچه <sup>۱۶۰</sup>بچه <sup>۱۶۱</sup>بچه <sup>۱۶۲</sup>بچه <sup>۱۶۳</sup>بچه <sup>۱۶۴</sup>بچه <sup>۱۶۵</sup>بچه <sup>۱۶۶</sup>بچه <sup>۱۶۷</sup>بچه <sup>۱۶۸</sup>بچه <sup>۱۶۹</sup>بچه <sup>۱۷۰</sup>بچه <sup>۱۷۱</sup>بچه <sup>۱۷۲</sup>بچه <sup>۱۷۳</sup>بچه <sup>۱۷۴</sup>بچه <sup>۱۷۵</sup>بچه <sup>۱۷۶</sup>بچه <sup>۱۷۷</sup>بچه <sup>۱۷۸</sup>بچه <sup>۱۷۹</sup>بچه <sup>۱۸۰</sup>بچه <sup>۱۸۱</sup>بچه <sup>۱۸۲</sup>بچه <sup>۱۸۳</sup>بچه <sup>۱۸۴</sup>بچه <sup>۱۸۵</sup>بچه <sup>۱۸۶</sup>بچه <sup>۱۸۷</sup>بچه <sup>۱۸۸</sup>بچه <sup>۱۸۹</sup>بچه <sup>۱۹۰</sup>بچه <sup>۱۹۱</sup>بچه <sup>۱۹۲</sup>بچه <sup>۱۹۳</sup>بچه <sup>۱۹۴</sup>بچه <sup>۱۹۵</sup>بچه <sup>۱۹۶</sup>بچه <sup>۱۹۷</sup>بچه <sup>۱۹۸</sup>بچه <sup>۱۹۹</sup>بچه <sup>۲۰۰</sup>بچه <sup>۲۰۱</sup>بچه <sup>۲۰۲</sup>بچه <sup>۲۰۳</sup>بچه <sup>۲۰۴</sup>بچه <sup>۲۰۵</sup>بچه <sup>۲۰۶</sup>بچه <sup>۲۰۷</sup>بچه <sup>۲۰۸</sup>بچه <sup>۲۰۹</sup>بچه <sup>۲۱۰</sup>بچه <sup>۲۱۱</sup>بچه <sup>۲۱۲</sup>بچه <sup>۲۱۳</sup>بچه <sup>۲۱۴</sup>بچه <sup>۲۱۵</sup>بچه <sup>۲۱۶</sup>بچه <sup>۲۱۷</sup>بچه <sup>۲۱۸</sup>بچه <sup>۲۱۹</sup>بچه <sup>۲۲۰</sup>بچه <sup>۲۲۱</sup>بچه <sup>۲۲۲</sup>بچه <sup>۲۲۳</sup>بچه <sup>۲۲۴</sup>بچه <sup>۲۲۵</sup>بچه <sup>۲۲۶</sup>بچه <sup>۲۲۷</sup>بچه <sup>۲۲۸</sup>بچه <sup>۲۲۹</sup>بچه <sup>۲۳۰</sup>بچه <sup>۲۳۱</sup>بچه <sup>۲۳۲</sup>بچه <sup>۲۳۳</sup>بچه <sup>۲۳۴</sup>بچه <sup>۲۳۵</sup>بچه <sup>۲۳۶</sup>بچه <sup>۲۳۷</sup>بچه <sup>۲۳۸</sup>بچه <sup>۲۳۹</sup>بچه <sup>۲۴۰</sup>بچه <sup>۲۴۱</sup>بچه <sup>۲۴۲</sup>بچه <sup>۲۴۳</sup>بچه <sup>۲۴۴</sup>بچه <sup>۲۴۵</sup>بچه <sup>۲۴۶</sup>بچه <sup>۲۴۷</sup>بچه <sup>۲۴۸</sup>بچه <sup>۲۴۹</sup>بچه <sup>۲۵۰</sup>بچه <sup>۲۵۱</sup>بچه <sup>۲۵۲</sup>بچه <sup>۲۵۳</sup>بچه <sup>۲۵۴</sup>بچه <sup>۲۵۵</sup>بچه <sup>۲۵۶</sup>بچه <sup>۲۵۷</sup>بچه <sup>۲۵۸</sup>بچه <sup>۲۵۹</sup>بچه <sup>۲۶۰</sup>بچه <sup>۲۶۱</sup>بچه <sup>۲۶۲</sup>بچه <sup>۲۶۳</sup>بچه <sup>۲۶۴</sup>بچه <sup>۲۶۵</sup>بچه <sup>۲۶۶</sup>بچه <sup>۲۶۷</sup>بچه <sup>۲۶۸</sup>بچه <sup>۲۶۹</sup>بچه <sup>۲۷۰</sup>بچه <sup>۲۷۱</sup>بچه <sup>۲۷۲</sup>بچه <sup>۲۷۳</sup>بچه <sup>۲۷۴</sup>بچه <sup>۲۷۵</sup>بچه <sup>۲۷۶</sup>بچه <sup>۲۷۷</sup>بچه <sup>۲۷۸</sup>بچه <sup>۲۷۹</sup>بچه <sup>۲۸۰</sup>بچه <sup>۲۸۱</sup>بچه <sup>۲۸۲</sup>بچه <sup>۲۸۳</sup>بچه <sup>۲۸۴</sup>بچه <sup>۲۸۵</sup>بچه <sup>۲۸۶</sup>بچه <sup>۲۸۷</sup>بچه <sup>۲۸۸</sup>بچه <sup>۲۸۹</sup>بچه <sup>۲۹۰</sup>بچه <sup>۲۹۱</sup>بچه <sup>۲۹۲</sup>بچه <sup>۲۹۳</sup>بچه <sup>۲۹۴</sup>بچه <sup>۲۹۵</sup>بچه <sup>۲۹۶</sup>بچه <sup>۲۹۷</sup>بچه <sup>۲۹۸</sup>بچه <sup>۲۹۹</sup>بچه <sup>۳۰۰</sup>بچه <sup>۳۰۱</sup>بچه <sup>۳۰۲</sup>بچه <sup>۳۰۳</sup>بچه <sup>۳۰۴</sup>بچه <sup>۳۰۵</sup>بچه <sup>۳۰۶</sup>بچه <sup>۳۰۷</sup>

نه زياده بايد فرستاد و جامه های شما که چاشتگاه گذارش آورد بود اينک بر قهقهه  
 سپرده می آيد اينست روح روحم - رقه نه باد و رقه دگر و نخر و سبیل وانی کشتی  
 هر دو رقه را بکتاب الیهما توان رساند و روپه را بخش توان کرد بر جامگی خواران پادشاه  
 نه جدید و علت این لغی از نسوان باید و پاکه مطلوب اگر بی خواهد رسید و بیشتر مکان  
 برم که از نبردن شایسته و بر خوابه زحمتهای کشیده باشید پس اگر این گمان من غلط نباشد ظاهر  
 نشان کنید تا فرستاده آید و درین سر اول را بر همه ناکزیر یا مقدم توان اشته روح  
 ناتوان مرا بر آن انتظار می آید احتیاجش انکاشت توفیق حسن عمل برید یا دایضا روح  
 روان من آخرین چید است و جفا و چه خارا می است و بر همه ها که دو نوبت مزد تحریر  
 کتاب بر اول از نور احمد دانیید و این دانییدن را مدت یکاه و گسری رفت و هنوز تحریر  
 طرازا انجام نیافت هر آینه از خداست تعالی بر رسید و بکتاب موم که شویید تا در عرض و روزی پایا  
 رساند فقط خطوطیکه بنام خارنه را دوکان قم فرمودند - شادمانی آستان  
 باشید که در عرض یک هفته بروان شستن و نامه روانم افزوید بهما نخستین نامه و نامانید  
 دوختی آید یکی آنکه خانه شمارا دلی چند در حوالی کاسه را نو سر بر زده است و چنگلی نیست که از او  
 چاره جوئی کرده آید دوم آنکه پنجاه هزار خشت بنمن سجده روپه خریده آید و دومین نام چهره  
 کشای این ویداد آمد که در پنجاه هزار خشت بخرد آید و ده آید و بهایش هنوز نگزارد آید باجمه  
 آدم تا پاسخ گزارانگاشته ای شما کردم در پرد و همانا که آن بنادها اگر هنوز نفع نیافته است  
 ز نو باید سپانید یا همان رویه نفعی را که معلوم نسوان است صناد کرد و اگر یم کرده است  
 یکجند برگ نیم و شهد و نمک باید بست و اگر به بستن برگ نیم قروح از یم پاک شده باشد  
 می پند و نه  
 مرهم این عمامه که بیشتر در خانه ساز یافته است باید ساخت و نهاده و زین چاره که نشان داده

روح ای راحت ۱۲

بانی خواران مستقیم ۱۳

شایسته و بر نوبت بی کفایت  
 دو تنک ۱۴  
 سر اول نام کتاب ۱۵  
 یکی بینه ۱۶  
 خاندانه ۱۷

مالی که از نبردن باشد ۱۸

بناد نفع با موصودان  
 مراد نقل هندی سپرد ۱۹

ای که فقط با اینجا خوف  
 شایسته و نفع ۲۰

زوایا سپید و نفع  
 نهاده ای ۲۱

چنگل ۲۲  
 نهاده ای ۲۳

نهاده ای ۲۴  
 نهاده ای ۲۵

نیکوتر است که از مولوی فرزند علی صاحب چاره خواه شوید که اندرین فن دستی رسا دارند و در  
 رسانی فکر از جملگی بچسبان آنجا بر سر آمد و اندو اگر این هیچ نتواند انجام پذیرفتن سخت بعضی پو  
 بایشید و من خستهار عرض من بهمه پذیرد که عذر زردان میکنم یا خود میرسم و میرسانم  
 و ما برای من جز اینقدر نیست که بهمتین این به گریبان چاکری را به پیغمبر استغنا چاک کردم و از آن  
 تاریخ هر روز میخوانم که بدان معطره زن شوم آنابر روز عاتقی تازه دست پیش دارد تا کام ناکام  
 تو سن عمریت را پی میکنم و از جمله آن حوائجی که فرمان شایب والد ماجد مظهر است که بر فردم  
 این به سایه و رود بدین بقعه گسزده اند و با غری سید عظم علی حامی خیر و این پیام توان سنا  
 که کتاب شمارا با جان برابر داشته ام و دارم و عالیای نزدیک است که بشما در رسد خاطر و این  
 بحسبیت دارید و با غری مادی حسن بگوئید که حق از حرکت چاکری شما خافل نیم و اگر خافل  
 باشم کافوا شتم با حکم که کشود هر کار بسته بهنگامی داشته اند ایضا - جان حسن جهان حسن  
 امروز که بکست پنجم از شبان است و روز دینه قهقرا احمد سواری بل از اینبار و ان شدند  
 یعنی است که پیش از رسیدن این نامه به آنجا در رسد از آنجا که بی پروائی خیر و شریعت خود را  
 است چه عجب بل باور دارم که از رسیدن خویش خبر نمند و بهند و بهلای بلای نگرانیم دارند  
 لا جرم از شما خواهیم که هماندم رویت این کتابت از رسیدن شان بگیریم و بهید و هم بیالگایند  
 از رسیدن شما نیکه بدستاری شان فرستادیم و فهرست همگی آن فرستاده با بختاند این  
 ورق بکار می باید و اگر آن خواهیم که از جملگی نرسند رجبه فهرست سه رو پیه بدل مستحق که در آن  
 و امروز از آن پدیدار آمد است که در عرض همین امروز فردا و صله چاکریم از هم بکسلد و  
 جاذبه اشخو ز غنا نم بسزمن اگر کشد ایضا جان سعادت دمی که بستم رمضان بود رسیدن  
 نامه شما خاطر را هم براحت آشنا کرد و هم تکلفته اند و دراحت نیازی بشرح ندارد و حقیقت

دست به خط  
 رانندگی است

که از خانه نماند

که از خانه نماند

که از خانه نماند

که از خانه نماند

کلفت یکبار الفاظش ایسکه کا و کا و نظاره و جگر کا و یهای اندیشه بخواندن در نیامد باری  
خدا تر چنین حروف بمن ابجد خوان نگاهشته بشید روز دوم عید الفطر یا خرج مطلوب روان  
میکنم یا خود بان سومی ییم نفس الامر این است که لطف اقامت این شهر باید محبوب بشیرت  
و خود آن لطف کی طرف از هر طرف هجوم کلفتها دیدم وی بنیم و از اینجاست که تا بدینجا رسیده ام  
وقف این انگشتم که از اینجایابی چشم و سر باری در گشتم اما اکنون وای این خورشید عیسی  
در تعویق دشت باری حالیا این علقها بر خاست و خود قهار افتاد نزدیک است که آن آهنگ  
زنگ امضا پذیرد انشاء الله الاحد ایضا جهان سعادت قربان یاری رحمت باری تعالی  
و تقدس که دی بغور رسیدن ضرورت نامه شما چار قطعه نوٹ بچنگم درآمد و هر یک از آن است  
بست و پیس از پنجه دو قطعه اندرین رق فرو می چم و روان میکنم خدا تر بر غم روشن پیشین  
یافته اش بغور یافتش بر نگاشتن است و همان هر کاره رساننده نوٹ سپردن یک دو  
پول سیاه بوی بخشیدن بآیه بود که شدن که همان و ز بر رشته ذاک در رساندنش تا باشد  
که زود از رحمت انتظار وار هم و تر آن پس بر دو نوٹ بجا مانده را بشمار و آن ارم و نیز ناگزیر  
اندیشید نگاشتن این خبر که طبیعت خاله شما پس ارسال علی چه بایه سبکی نفیست و از سبب  
رفته چه قدر باز گشت و از آنمگی زر بر دو نوٹ پنجر و پیه بابل استحقاق توان داد و لب  
ایضا جانمن امروز رسیدن نامه شما نیک و رسیدم که هنوز بچه بستید شیر خواره  
و بر اثبات این عوی خویش دو بر بان آورم استوار کی آنکه یافته نوٹ پس مرود  
چندان است بر نگاشته که اندر وی آن یافته بایسته بمن سید و از در و انظارم حسابی بر نگاشته  
اعنی پروای آن نکردید که آخر شو بخت فرستنده نوٹ چند رحمت انتظار خوا هشدید دوم  
ایکه از زبان خامه شما تنها این و لفظ فرو چکید که نوٹ رسید و از شماره زرش اشارت

پای بیدار کردن  
از جلد ۱۲  
موقوفه آقا حسین  
موانع دور شده ۱۱  
پای بیدار کردن  
از جلد ۱۲  
موقوفه آقا حسین  
موانع دور شده ۱۱  
پای بیدار کردن  
از جلد ۱۲  
موقوفه آقا حسین  
موانع دور شده ۱۱



بنام شیخ اکرام حسین بن ابی مخطی که بر این دریاگر دردم آید و اندر بیکار خستین سالی که دل  
 آویخته است پس آنچه در اینها و قلم نگین او و آنچه این نیست که نخستین هفت این ماه و دو  
 نامه بنام نوچشان نگار کردم و بدستیار حاجی پارس روان دهم و پس آنکه بنایخ نمیش و قطعه  
 نوٹ که هر یکی حاوی است و پیوسته بود بجزه ارسال در آورم و اما امروز که بخت بخیر این  
 ماه است بجواب هر دو نامه از جانب نوچشان صمدی برخواست لاجرم کف امید بامن کردم  
 آن برادر میزنم که خدا را همانم رسیدن نگارستن این ضراحت نامه نوچشان را پیش خود خواند  
 و پدر و شوهر شوند که آن نوٹ و نامه با شما رسید باینه و اگر رسید که ام علت غما گیر آمد که بنو  
 بشکارتش نسخ آن نامه و در سیدان هر دو نوٹ خامه فرساشد پس بجواب این برودش بر  
 از زبان شان فرو چکه بنامه حقایق رقم سپارند تا باشد که دوش جانم از گران نگرانی بسکه  
 پذیرد و سلامت - بنام والد ماجد جناب مصنف زمین ادب بوسید بغرض  
 حضرت قبله و کعبه مظهر العالی میرساند دی که شوال را بخت هفتم بود قدسی صحیفه و رود  
 بیضا نمود فرمودم جان نظاری مرده خیریت را سر تسلیم دیده کشید و هم از چالش کو کعبه  
 دولت جانب لکهنو آگهی بخشید اما آگهی غیر تمام چه اشارت ازین حقیقت نرفت که این چالش  
 از چه راهش است و در ضمن این غریت چه مینویس بود است اگر نهادید برادر کوچک پیش نهاد  
 خاطر بود چه ضرورت داشت و چه سود و اگر غیر ازین بود اعلام نمیشد و آنچه مشت خاک مراد  
 طلسم حیرت افکنند این است که لازم حضرت التفات باشد که کاشانه نو نفرمودند و بر تحقیق  
 این بی التفاتی دلیل است نمایان که از حقیقت حالش حرفی بوزق فرو نریختند همانا باورم  
 بود که قدسی بندگان گاه بایرود بدن بقعه می افکنند بالضرورت گاهی چند حشش میفرمایند و بر  
 نگارنشت و خوب آزاد می نمایند و با صلاح نظم و نسق امور متعلقه تعمیرش می پردازند چنانکه شیوه

بنام نوچشان  
 آن

بنام نوچشان  
 بنام نوچشان  
 بنام نوچشان

بنام نوچشان  
 بنام نوچشان

والسلام - بنام واکثر صفد حسین صاحب جناب واکثر صاحب کریم مبارک  
 سلامت - تنای مریض همه آنست که بیل داروی یروزه امروز داروی تب از زانی  
 داشته آید بعلت آنکه وی پیش از نیم روز تب کرده بود و ناشام محموم بوده و اسلام - بنام قاضی  
 رضا حسین صاحب کرم پناه - اینکه و تخاش است که این نیا شناسد را بموجب  
 نگارش است یکی آنکه هرگاه قدسی از زمان از بنارس بهمانو مکده خویش بر تو دور و بکنند  
 علت اختیار سفرم از زبان بیان یاران خویش دریابند دوم آنکه عازمه حرمین شریفین را  
 باعطای ادراه موعوده یارگیری و دستگیری فرمودن است زیاده نیاز یکده دل داند و در  
 و اسلام - بنام شیخ حاتم علی سخا که هر توکان سخا آمده چنام تو حاتم  
 چه بجا آمده - وی آفتاب از نصف النهار برگشته بود که چار وادار رسید و اسپ بادیان  
 رسانید و علت دیررسی بدین بنگ تقریر کرد که هرگاه بهقام جبر کلان سیدم اسپ بادیان چنان  
 سکندری خورد که بخودانه برود افتادم و زین سقطه حالتی فرو گرفت که تا یک ساعت  
 ماندم پوده بودم و پس آنکه چون لخته بخود آدم تا آنجا که نگاه در رسید اسپ بادیان اندیدم  
 لاجرم با همه رسیدگی نیرو و طلبش میرسو و دیدن گرفتیم تا پس ساعتی آنرا بر و ستائی گرفتار  
 کردم و بدین شتافتیم تمام شد وستان او حالا بقیه دستام بشنود که چون بهنگام رسیدن  
 تا گرفته وقت روایم رفته بود دست از غنیمت بستم و بهتر اسپ با حکم آنکه خسته تر از دلم بودم  
 رخصت بازگشت ندادم و امروز خود روان نگردیدم را علتی غیر از این نیست که این سببم  
 بلکه بنوعی مرض که است لازمت جناب والد بود و نیک دانم که امروز جناب شان  
 رخت بکامپور کشیده باشند پس اندرین حالت نقل حرکت چون سفر ریگ وان نامسود  
 نمود و اسلام رقعہ بنام میر صفی حسین جامع فضایل اربعه سلامت - اندر

آفتاب از نصف النهار  
 برگشتندی و بپایان  
 سائیس چار واداری  
 جز ششینی  
 سکندری خورد  
 بنده کا بود که کجا  
 بر و ستائی گرفتار  
 نه سبب که گرا  
 بهتر اسپ بادیان  
 نیست



آن کرامت فرمودن روح و کرمی است که تا من منم منم و زمره شکرش - بنام میر  
 ظهیر الدین صاحب جان ایت - دو ساعت است که جای دارم زیرا که  
 جلوه میانه صاحب و دیده برآیم جلوه افروزی شمارا و غایت و گرازش این کا خدا پاد  
 آنست که آگهی بخشند از گرایش خاطر یعنی اگر پیش نهاد خاطر باشد خود اینجا آمدن رنگ  
 تعلم تخمین دینجا انتظاری باشم و اگر خواهند جلوه گاه خود طرح آن انگذدن خود بدانجام  
 رسم و سلام - بنام سید عظم علی روح حسن - غالباً لکان برده باشید حسن  
 برای نام و عدد را از خاطر برداشته و راه غدیر پیوده حقایق اینچنین است بل اینک حقیقت  
 این است که همان روز رسیدن نوای مطلب بگوش یاران در شیدم تا ایشان بچشم  
 و تکیه پادشهند و دو سه پیام آوردند آمازین بگرز که احدی از آن فراخورشان شمان بود  
 پس سرکردم تخفیف سخن شک نیست که در عرض همین هفته عشره صورسته شایسته نمایا  
 میگردد و هماندم نمایش بذریعہ نگارش بشما آگهی داده می آید زیاده دعا خیر - بنام  
 مولوی سید یار حسین صاحب لا احسن - نرین را گرز که دوین ماه  
 از چاکریم پایان پذیرفت بل بحکم سنگین ضرورتی عرض کردم که به تحمل در دسری و ضرورت را  
 در مانگری فرمایند اعنی به بیان این ماه دوم از مختار صاحب فراچنگ آورده فردا بدست یاری  
 پسرشان بمن ارزانی دارند و سلام - بنام شیخ تراب علی فائمه الله کس  
 از عمر بخاطر خاطر در گذشتم و یکنامه نامی سرفراز شستم پس از عمری دلت را با محبت شما  
 کردی کرم کردی فاکردی عطا کردی بجا کردی تهرانی پناه دو روز است که تب کرده ام  
 و از سوزیت عرض نمایم حواس بر جاندارم که پاسخ حقایق مستفسر شمارا بخواهم تمام عیار باشد  
 برگردم لا علاج گزاردش را و امیکردم بر بانی که پاره از پیود رخ فیناید بگو که پورش بیچارگی

خداوند  
 بنام  
 سید عظم علی  
 روح حسن  
 غالباً لکان  
 برده باشید  
 حسن

بنام  
 سید یار حسین  
 صاحب لا احسن  
 نرین را گرز  
 که دوین ماه  
 از چاکریم  
 پایان پذیرفت  
 بل بحکم سنگین  
 ضرورتی عرض  
 کردم که به تحمل  
 در دسری و ضرورت  
 را در مانگری  
 فرمایند اعنی  
 به بیان این ماه  
 دوم از مختار  
 صاحب فراچنگ  
 آورده فردا  
 بدست یاری  
 پسرشان بمن  
 ارزانی دارند  
 و سلام - بنام  
 شیخ تراب علی  
 فائمه الله کس  
 از عمر بخاطر  
 خاطر در گذشتم  
 و یکنامه نامی  
 سرفراز شستم  
 پس از عمری  
 دلت را با محبت  
 شما



این وام را بر میگذازم ان شاء الله اعظم خاطر اقدس لبریز جمعیت باد و دهم اگر رقمه موسوم  
 مسماة بر آن بورق ناز فرومی بچم بید رنگ بوی میدرسانید و بیشتر بایش وی بید رفت و دهم  
 راه دلمی فی خاطر جوئی باید گزارد و ناگزیری متعاقب تعمیر کانش را روانی باید داد و اندرین  
 روزانے چه نیازی از احمد خالص صاحب را ائثار خود باید داشت که دوستداران و محبت مراد  
 دارند ایضا عاصی پیری من سی کتابی بنام شما نگاشته و بریل پاره روان شده  
 و خایت از فرستادنش از فرستادن این نامه خبر طلب شما نموده است نمیت یعنی همانم رویت  
 از به طرف بد آید و با خود آید محلی ساز و برگ تعلیم نظر را که از جمله است کی مراد دل دوم سفید  
 زبان آید و اوراق تمهید و محاورات حال چهارم رساله ترکیب نگاشته است نام من  
 و نیز ناگزیر اندیشید و درین چهارم بجلد از رنگ فونک را که از جوینا صاحب بخت است و علت  
 طلب شما غیر ازین نیست که از دیگر عروض مضایع و تعدی نزول و تسلیم امراض بریند تاب  
 یاری تعلیم شریعت و عقاید شایسته نشسته ام نمانده است زین و خواهم که شمار بجای خویش  
 بگذارم و خود بهر چاره جوئی بربلگه نوشتم ایضا بر خود دارم - ایقدر خود فکلی و اینها  
 دید و آنکی که بجواب دوازدهم و کتابش دوازده مدعای لابدیند رجاها تا اینقدر نگاشته  
 که دو نامه رسید و در کتب معنی بسخن آن مطالب نه حرفی نه کنایتی جمله اکنون آورنده که حای  
 از خوش جنون فرط یافته در آئی بجائی سید و امید که در خود و خطب نماند اید لاجرم غنا  
 که پاسخ آن مطالب را بدید چرا نگاشته و نخواهم که آن هر دو نامه را از طرف بگریه و پاسخهای آن  
 مطالب یک یک بمن تم کنید البته بحکم مجبوری امر و ازینقا بر برمی بنگارم که خدا را کالاسه ناروا  
 مراد و بمن وان کنید و ان عبارت است از کتابها یکیک بولانا سید امین الله صاحب پره  
 و نیز خدا را ناگزیر اندیشید فرستادن آن قدر که مفتوح است بلفظ لا و فرستادن آنهمه مطلوبهای

ایضا بر شمس  
 چه چاه چکان

در بهشتان  
 از شدن چاه چکان  
 سر نشانی چاه چکان  
 چه بکار و چه بکار

در دست است  
 مانند نهاد است  
 سرگشته گم گشته  
 که نشود نه نشود  
 درانی ای بود دیگر

از در خانه  
 بدن

در کمال و در کمال و در کمال

در کمال و در کمال

برادر کوچک نیاز احمد خان یا حافظ مبارک علی صاحب آفرین و تعلق بگویند که بیشتر مردم  
از وطن شامی آیند و میر و دین چشم که این مظلومهای دالدم را با کسی از اینان سپارید مگر شود که  
زود بنغازی برود و رسانندش بجای باش مولوی عبدالاحد صاحب دیکل که از احیان شهر  
اینجا میاراند. و مولانا صاحب اگر رقعات نگاشته دست خامه مراند نهند نقش بردارید و بن  
فرستید تا بسک انطباقش کشته مطیع اینجا. و با خود برش در سفر مغرب تا هنگام طاعات اینان  
بکار آید و اگر خود رفتی فرصت بدزد و مغفاتی برود و بگویند که دالدم کیست رسید است بوده اند و در  
نخستین از وطن شامی رسیدند و زان پس قدم راه غازی پو میگذاشتند و با بنغازی پور رسیدند  
بچاره گری صنف بصر خوش چیده اند سرشار این آنگاه اند که در شهر بصریج الاول میباشند  
شمار رسند خاطر پیونگ بر جا دارند اندیشه ناک و اسلام. بنام مولف جناب مولانا  
دی از نگارش حافظ صاحب پدید آمد که بست و نه بر حیل دیوان محکوم من مرسله خودشان  
بخدمت آن مخدوم در رسید از اینجا که درین بلد فراوان مردم بخیردایش آمده هستند و در این  
موقع معیش دست نداده بود و نخواهد داد امید و دم که همانم رسیدن این حاجت نامه حافظ مبارک  
علی صاحب پیش خود خوانده و پاره شکر حال غریب شان ندانند اگر در همین دسه روز غم و غم  
دشته باشند کتب مذکوره را بخودشان سپارند و بفرایند که بطن خویش بدید و از اینجا بی تهاون  
بنغازی پور روان آید و در حسن و اگر تحریر سابق الوصف درنگی داشته باشند کتب مذکوره را بختیار  
ذاک روان فرمایند بشرط آنکه کتب محمول آنگاه پیش از یک نیم روپیه نباشد و اگر پیش از آن باشد  
ارسال کتب در شکیج تعویق داشته از مقدار محمول آنگاه بخشد تا بعد از این خصوص طلبش رنگی در  
ریزم و السلام ایضا جناب مولانا رسیدن کتب چگونه که به پای شمرنده غلامم گردانید  
حق آنست که داشت خاک جنت جان است کردن هم از بار این کرم نماند غمید و از طریق خود

دین طاعات  
کردن ۱۱  
در اینجا  
نشانست و غم و غم در اینجا  
در اینجا

الهی بن کرم فرمائی تا کرم نامدار جهان است زیب جهان چون کرم معوج جهانیان باشند آمد تا  
 پاشنگار شوم مرضیون طلب اجزا باقیانده را آنجا بکلم ضرورت گستاخانه برگیرانم که بجانا دوباره فحاش  
 پذیر می سواد این اجزا درنگی که رفت هم از بے التفاتی آن مخدوم روی داد و برنجی دلیلی است  
 نمایان که اندرین نسبت پسین رفیق بطلیم آید چند کثرت و اکویدان اجزا بخت در میان نهادم اما بخش  
 از بهای کبریا حرفه فروخت و نیز مردان قرب چند به خواهشگر مقابلان قعات شدم که قهار  
 بخت رسانیده بود اما سامی خدام ملقت نشدند و نیز جادو اگر گویم که مخدوم گاهی بطلب آن  
 اجزا نامه نیام این تنگ نام روان فرمودند لاجرم برو داد این حساب و علل دگر بستی که بر  
 انجاش دهم بدم سردی بدل شده حالیا که بطلبش فرموده اند نتوانم شرف افتاش اندون  
 چه از بگرز انجوهی تعلقات چاکری انایه تنگم صتم که فرصت رسیدن شاشیدن بشواری میشود  
 و از فردا فی شقت تعلیم آنقدر رسیده کالیوه بشم که گر نادره خواهم نامه بوطن کردن نام و من  
 بدیدم می آید و لیلی روشنی از روز است بر تنگ فرسته و خود رنگی من که سال بر جم شین باشد  
 مقوله حضرت سعدی علیه الرحمه را کار نه بسته ام که فرموده اند **س** زن تازه کن خوب  
 در بهار که تقویم پارینه ناید بکار **س** سخن کوتاه همینکه پس نه روز از اینجا باری بدم و  
 بوطن باز میخورم بیکان بقل نظر ثانی اجزا اگر می شوم و در آغا زاده شعبان شبستاری چایا  
 بر این خدمت روان میدارم انشاء الله اعظم و عجب نیست که اندرین سفر نخستین بطلیم آباد در سر  
 و چه خوش باشد که بچنین شیوه رسیده پذیرفته باد بجناب قاضی صاحب حاجی صاحب سلام  
 بنیازی که سرمایه نازش نیازندان است و رفته که اندرین نیایش نامه فرو می بجم قرب که بسایه  
 دست التفات گرامی بکتاب الیه رسیده باو آنکه بشتر که حیو میان جادو و پاشخ فرا چنگ  
 آورده در جواب این نیاز نامه که یارب زود رسیدنش بجام دلم رسد فرو صجیده آید والسلام

۱۲ فرمایید بجهان

۱۳ و اگر ایسه ذکر

۱۴ سردی بی است

۱۵ نامه کردن نگذارد  
۱۶ تاجش در دستان

۱۷ غرض از جناب

۱۸ بول از بدو

۱۹ از رسیدن

۲۰ شدن بکاری کند پاکان  
۲۱ مسوئیت  
۲۲ دست ای حالت

ایضا سیدی سندی - گزانش شوق فراخی انشا الهه فسرده شد که یا نه میگری آگاه  
 و در میان نهان عهد استوار جزایش را یابین جزو لایحه خیری روان نهشتند و این همه یک  
 خود التفات نظر نمودن بکارش پاسخ ضرورت نامه که در آخر ماه گذشته بخدمت فرستادستم نیز یک  
 علت این بی نیازها جز یاد حضرت بی نیازمباد اکنون منکبه بنده محترم وزیر التفات را از اشتغال  
 باز ندانم بر حسب گرامی فرمان که از پرستارانش یکی دل در گرجان است رقعاتی چند بنور  
 روان میکنم رسیده باد و در حال مجموعه رقعات برج پذیرا و چگونگی من این است که در آخر کار  
 از تنقیه داغ فراغ ورزیدم و وقف این آنکه کم که پس گزاردن و گاه عید اضحی را برای اله آباد  
 شوم و بر جویم چار صنف بصره از کمالی که چهره حال <sup>بهر حال</sup> شکارش بگرا میخیزد و انموده بودم و پس  
 آنکه که ارتدادی صنف بصره در راه غازی پور فرمایش گیرم والسلام - بنام نیازمندان  
 جامعه و اردوستان نامهربانان - مراسم عرفیه بر طرف عینی گدایا داری بنجم دستا  
 شوق و فراق نسرایم تنها از حقیقت اثری که فسون محبت شما در من کرده است سخن میرانم  
 در پرده همانا که هرگاه داغ دوری بلب برداشته از عظیم آباد برون تا ختم حالتی پدید آمده  
 که کوئی حوری از کفرم بدر رفت چون پس چار ماه بعیط آباد رفتم اتفاق افتاد بجلو و حال  
 شما هر کجاست که گزر کردم چنان نمود که کوئی بکام اثر در آمده ام و سلام - بنام شیخ  
 امید علی تهمانه دار حیرت تخلص بر ضمیر ایت تخمیر اعزی منشی امید علی روشن  
 روی هوشان بگو که در احسن امن و چاه نگاه غبار دامن بر زمین موضع بیت گمان گردید و پیش  
 رقعۀ خاک نیز راه نیوتنی میشود اما بسد حسرت حسرت چیست با این قریب اتصال رسیدن بیدار شما  
 و بوجوب این رسیدن چیست بزرگی طبیعت از گزرا نبندی امراض گوناگون که از ان هم سدی  
 صنف بصره دوم اختلاج قلب سوم آنکه اگر گوشت شنیدن را خون بگریاند آمد به سلب

۱. هر دو محل سورت حال  
 ۲. و انموده بودم ای بیگانه  
 ۳. کرد بود

اگر ممکن باشد هم دانستیم نمایی باشند که خدمت استاد زکوة دولت و سرمایه ترقی اقبال بیک چاه پایی  
 بواسطت اجیری بن ادا کنند و این هدیه در نیوتنی بن رسد والسلام - بنام مولوی نظام  
 الدین شیخ قی رشک طالب ذوقی تخلص شیخی سلکم رکبم - دلی محبت نامه و قطعه تنیست  
 ریخته گلک گهر ریز شما از کف قاضی اقبال الدین صاحب یافتیم و بر سر طریش گشتم و امانت  
 که اگر زلف محبت همچو آبیه شمارا کند گردن جان نبودی از آن خراب آباد نقل حرکت اتفاق افتاد  
 هزاران همچو عرفی در رکاب شما دویدند و زیاد و بگویم که پند بعاشق جز گردگان گنبد نباشد  
 و تابدین بقعه رسیده ام و نامه بنام نامی حکیم حاذق صاحب نکاشته و روان بسته ام  
 اما هنوز پیاخ آنها از طرف شان هوایی نوزید شایسته آنکه هماندم رسیدن و دیدن قوه  
 چگونگی این فغانم را گوش آشنای حکیم صاحب گردانید و السلام - بنام شیخ موالی حسین  
 شورش شاگرد جناب محنت شور عالم سخن جز سگم الله عن نواب الزین - قوه  
 زیبای شما با چاهه دلبار رسید گر انما گیتی بان ترکیب و شایگان میضامین هر یکی از آن تنها  
 که سخن شناسان این یار را معترف با موزگاری شما گردانید و همانین اعتراف را موجبی کرد  
 است که زین پیش بیشتر راحت سرعت تعلیم شمارا از زبانم شفته اند و نیز نشر یکیه از قلم شما  
 که نامه بنام نکاشته بود و نظاره کرده با بجد یکیه از انان که از توانگران این یار اند طلب شمارا  
 بار سال در راه از من آرزو کرده اند و من بخود ان قرار داده ام که تا مقصد تمخواه و زاد راه و نخواه  
 نپذیرد زبانم هم فدا بطلب شما بخارم و چون عالی سخن از چاکری شما در میان آمدی بیایند ام  
 که حسب الوعد که رایه ریل از کیه خود بشمارم و شمارا بخاتم همانا اگر خدای عزوجل راست می آید  
 حقیرب زاد راه شایسته بشماست روانی می پذیرد و چایش شما بعنوان نیکو برین  
 صورت پذیر میگردد فقط رقعہ بنام نامی مولوی سید بدر الحسن صاحب قبل

۱. چاه پایی  
 ۲. چاه پایی  
 ۳. چاه پایی  
 ۴. چاه پایی

۱. زبان از آن قرار  
 ۲. و عدد کردن

برگشتن تا پوزه چشم انتظار بود که رقهه عالی ورود فرمود و خندیدیم که با حامل عرقه خود بهر شتاب و دین  
پیمای کعبه دیدار شریف کردم تا با حکم مصلحتی که فردا در حضور عرصه خواهیم و لو سکون ابر حرکت مقدم  
داشتیم دیوان مطلوب بحال سپرده آمد رسیده باد رقهه بخشی محمد عاشق بلخ تخلص غز  
جانم - تافته اید دیده از دیدن گوش از شنیدن کلمه دارد شایسته آنکه زود رنگ جنت یزید  
و اگر سبب گریا بگیر نقل و حرکت بود از آن آگهی دهید و غایت مگر از مقدم شما اندام که جزو  
از نظم و ترش از شمار گیرم و اندرین مفر دکن با خود برجم و با عیان انجانبایم زیاده و حاجی سیر  
بنام مولوی سید محمد عسکری تحصیلدار **س** نامدار عالم هر متری مولوی سید  
محمد عسکری - وی آغاز وقت ظهر بود که بمنزل مقصود پیوستم و در جیب پهنونی گرامی طازمان  
در عرض همین دو سه روز ریاستگاه دکن بر می شتابم انشاء الله الاعظم و علت نکست این روز  
روز جزا شگلی لبوس نیست و اینک مکر روضه در میان می نهیم که پس پانزده پیری این سپهر نیازنا  
بگرامی خدمت و ان خواهیم داشت انشاء الله تعالی زیاده جز در حرمان خدمت چه بگرام

بسم الله الرحمن الرحیم

نخت دوم رقعاتیکه بفرمایش دیگران رقم یافت عرضی - جنابعالی  
مظله العالی روز حرمان خدمت را شامگاه بود که قدم باز آباد گزاشتم و شب را سحر کرده بمرکز  
و خانی طرح رکوب افکندم و عصرگاه به بنارس رسیدم و فرود آمدم بکاشانه یکی از اعیان کس  
ساعتی از ورودم چون میرانم حقیقت تعلیم من قوف یافت بتیابانه خواستار آمد تا قاعده  
شعر گوئی در آموختن از آنجا که ذهن سادشت در دم غزل موزون کرد و خیلی شادمان شد پس  
چون من تعلیم و تعلم را بطیکه لی میانه هم نیک ستواری گرفت سخن از فرمایشهای قدسی گان  
در میان گفت که فسار از دوستان قدیم و صمیمی است و دی بجایگاه هی فته است و روز پنجم

عنه و تاسا بسنی نخواهد  
فسار استیلا

بدینجا باز میرسد نگاه سرانجام این فرمایشها چنانکه خواهد پذیرید اش رنگ تواند بست نبوت  
 و گری پس نظر باین شمار باید بخورند چنانچه این لاجرم گفتارش را از آنجا که بگرد آورده دنی بود  
 کارستم و پس بخورند عرض کرد که خواهم نگاشت اندر روی صورت حال معروضه شدت زیاده  
 جدادب - دیگر آسایش جان برادر - آفرین بر سلامت فطرت و اصابت فکر است شما که  
 از میان دو کلا کس را برگزیدید که کارنامه دانش پژوهان و بارنامه کارگاهان است حسنا و مطلوب  
 بدین رقی فروری هم رسید و باد - فقط دیگر - قبل من که کعبه من - در زمانیکه مرا گزیده بود  
 بزرگانم باید بودم دوست کرده بودند کی آنکه ترتیب محل میلاد شریف شرف اندوز شوند -  
 دوم آنکه چار صد سکن را طعام بخورد در هند با کجای کنون که پیرایه دور و دوری در کشیدم میش نه  
 خاطر بزرگان آنست که فردا از وفای بر دو نذر بر سر و از ندیدن عنوان کن پیش از عمر و از طعام میان  
 فراغ و رزق و پس گزاردن از مغرب قررت میلاد شریف اقتضای پذیرد و ساعت نه کن  
 پذیر کرد و بعدش کاسه های شیرینج بار باب انجمن شش کرده اید حاصل عرض فسانه آنکه والا  
 حضرت نفسی پیش از مغرب بود و آفتاب نمود خویش سرم را با آسمان ساند و بترت انجمن  
 شریف ذخیره حسنات فرا انبارند زیاده صدادب - دیگر برادر گرامی استر اعلی الله شاکم و  
 ارفع مقامکم - عمری بسر آمد و روزگار بپایان رسید که رسیدن خیریت نامه در مانگر در  
 بیابانی دل نکردید یارب انفس خیر و اونی نشه سور و سرور مباد و چه خوش باشد که با مرده فیات  
 احوال خویش حقیقت این معنی هم آویزه گوش آگهی گردانند که جناب حکیم صاحب از وطن بیرون  
 زدنمیان و اگر زدن چند تن را از هموطنان بهر بی برگزیدند و رخت بگوایا کشیدند یارب استگاه دیگر  
 و از راه کلام بود و از تاریخا چندم که خودشان را نقل حرکت اتفاق افتاد و زان پس بفرستند  
 کتابی فرستادند و اگر فرستادند نظر از آن بود و در زمانیکه حکیم صاحب اندرین بقعه جا داشتند از کتب بی شکسته

اینها را می نویسد  
 بهر دوستان  
 در روز شنبه

بهر دوستان  
 در روز شنبه

طراش می نویسد



و فرستاده تقدیرشان بدیده بود که مولوی ظهیر الدین صاحب از ریستگاه به پابل مطلوب  
 شده اند تا به سترش فردا بدان ریستگاه برگیرند پس بگزارش حقیقت حال شان نیز براد خودم فرستادند  
 اعنی رقم فرمایند که سابق الوصف پس سیدن بان ریستگاه بذر و ده که امم نصب جایفتند و ما بسیار  
 آن نصب چه قدر دارد و آن که چک شان بهیخانی شان فته اند بانه و اگر فته اند بکار نصب  
 گردیدند بانه هنوز و هم در آن بقعه می ایست هر حل نام و چون مهر میر و شناس خاص عام روز  
 خود بخیر امید و دیدارش کنی یا خودش را پیش خود بخوانید و آن سلام و این پیام بگزارید که همانا اگر فته  
 که خدائی شده دیگر از رسم و راه مهر و وفار و ستائی شده و برین عوی من لیلی است بمعنی که دوام  
 آرزو بنام نایت نکاشتم و روان دهم و نیک دانم که آن هر دو آرزو نامه فیضیاب نکاشتم گشت  
 و نیز در نور و جفت نامه که باسم یاران آن بلده بکار کردم سلام شوق بنامت رقم کردم اما از جا  
 در پاسخ آن نامه و جفت سلام صدائی برخواست باری ما نیکو کنیم پس لیکن خود فضا  
 یکت ختم الماس این همه یک جان آزار نیست قدر و نیز روز دوم از رسیدن این آرزو نامه کلفت اند  
 اینقدر رفتار شود که بجانب خصله در صاحب پیونید و بگزارید که جناب عالی داد نامه من چرا هنوز بدو  
 صدر روانی نمی پذیرد و در پاسخ این امر حراز لباسی شان فرود بر دهن عن بن بزرگارید و ما چرا  
 من اینقدر نیست که روز هفتم این راه بر علاقه پستانی استین دم و پنجم که روز دوش خست بنام  
 کشماده تن از حیان را آمد و ورشته چاکری بگردم در گنبدن و زان هر دو تن کی کسب فن نظم و قضا  
 گرفته و کی در دل بکتابش بنشیند و ما بانه دلخواه هر من معین کردند عینی دو چند از نیت که از علاقه  
 کاپوشین می فیتیم و آن سر ارم که پس بچند از نجاکس حیل که بم و بعد از این سر در نیام و م  
 بچاکری ولی کلی انشاء الله الملك بر سگزارم بجانب میر صاحب سلامی بنیازیکه گردن دل بکنند او  
 چون آه بیدمان سیده باد بنام کی از گاو بیان از طرف دوستی تحریر یافت

۱۰ تقدیر فرستاده  
 ۱۱ بسترش فرستاده  
 ۱۲ رسون  
 ۱۳ شماره ایستگاه

۱۴ دیدار کردن ملاقات  
 ۱۵ کردن  
 ۱۶ ای نوشتن  
 ۱۷ سلفه

۱۸ بسترش  
 ۱۹ زن کردن  
 ۲۰ فرستادن

۲۱ حضرت  
 ۲۲ سگزارم  
 ۲۳ زیاده است  
 ۲۴ کسب





پایان پذیری باطلو بهای دگرست روانی خواهد یافت و آجرامی سر بر گریختگی و مرد  
 کار پردازان ستاجران زبان عرضه رسان پیای رای عالی خواهد شد زیاده حداد  
 دولت بیدار پرستار باد. دیگر عالیجنابا گویان را بعزم آنسو بخت ام و انتیضای نفاذ  
 فرمانم تا بتاریخیکه از آن آگاهیده شوم بکنان روان کنم و نیز بر رای تهمی بندگان بنیان  
 نهادم که بینا کم از کزنی فانی حریفان یعنی بدارنگی فرو ریزند و رنگ سرگرمی آمادگی خور  
 شان اگر گردانند زیاده حداد دولت اقبال پائیده باد دیگر صاحب من - در انتظار اقبال  
 شما زودست که جان لب سیده را راهی ملک عدم گردانید پس اگر خوسید که یخچین شمع  
 مسته از باد و بهایباید دیگر جنابیکه صاحب ذوالمجد و اکرم بقراط خدم سلامت شبانگاه زده  
 بودند که بروفق فرمان گرامی سر از بالش خواب برداشتم و جبهای سهیل فرو بردم باد و جرح  
 عرق روبا تر یک دوم آفتاب نفوق آشنایم اما ایندم که نه زده اند و دست اجابت نشد  
 و کمایش نیم ساعت است که اندرون شکم خرمی ریخی جوشان گشت زمان است وزیر بگفت  
 جسمت اروح کبیر برگنده و پریشان است حاصل عرض پریشانها آنکه جان لب آمدیم  
 دوران دس و دیگر یوسف کنعان صدق صفا سلامت - وی هم گرگ را سر آواز بود  
 که نگرفت خواب از چشم پر خستین چه دیانتم نمغنی و قراقری دشکم و بعدش هنوز پاره از است  
 گدشته بود که دل بهم خورد و دوشوری عجبی شتم آورد اما آنکه شگفته کردم و بر خیزان  
 گوشت بر دهن نیت بعدش تعاضد بیت الفراع رفتم و سستی سرگ اجابت شد چند  
 زین اجابت طبیعت سختی سبک پذیرفت اما ضعف پیدا آمد که دستم مگر روح پرافشان  
 پس چون حال خیلی دگرگونگی گرفت با لکی بنشستم و بزبانخانه رسیدم و حکیم صاحب  
 تکلیف من بجه فرمای دادم و تجویز جناب شان سه کزت باب گرم قی کرد و نخستین کزت

رو به رنگ خضه  
 کوبند "م" دم آفتاب  
 ای وقت ببح "م" دم آفتاب  
 خوردن هندوی آب قی آناه

فکودکان سفار کردن  
 فغانا شدن حاجت  
 با فغانا معلوم شدن

بیت الفراع پیرایه



رفت پناه بیگ باز گردانده هماندم رسیدنش بفروشنده و از ده آمد و قیمتش سه روپیه و پست  
از وی پس گرفته و بر قه رسان سپرده آمد و فروشنده و انمود که بهای خریدهای خانصاحب  
هنگی بازده روپیه دو و از ده آنه بوده است از پنجاه ده روپیه یا فتم و هشت آنه بیاسخا طر خانصبا  
و اگر شتم حالیا کیروپنه چار آنه بیاسی خانصاحب بجا ماند انتبه کلامه زیاده نیازه و اگر مهر با  
ناصیه سائی پاندا از پنجم کد شریف فروغ چهر ایمان من بجا آوردن فرمان سامی ملازمان  
سرمایه نازش جاتن من باینهمه اگر از کسب این هر دو نعمت محروم باشم باور توان فرمود که حایقی  
گریبان گیر آمد و آن اشارت است بدو منی کی نگون طامی ورمیده بختی دوم گرانی زنجیر نازیری  
و نیز اندرین قف اگر آیه و لا علی المریض حرج را عذر خواه و آمانگی خویش آورم غالباً  
که آن عذر رخ بفاذه پذیر فکری روشناسی پذیرد با بجلد پوزش مجبور بر دل نازک کرمفر اگرانی کما  
و دیگر جناب باخی مصلحت دی سنگین ضرورتی گلو گیر و قتم آمد بود و وقت سکون قرارم گیر بر عزمده  
و امر و ز آشوبش چنان شتیم کرده که از هوش و آگاهی گردسته نمانده ورنه در تصور گفتمی که در عین محنت  
خراش بر تابند و بر سر و قتم رسیده در مانگردان ضرورت شوند و دیگر دیباچه کتاب است  
کتاب مطلوبه پر داز وانی می باید و بهایش سخت و پیکیت دارد و این کیت کمی تواند گرفت و نیز  
مت ادای آن بها از یک هفته میشه تواند یافت و اسلام و دیگر حیا من فراق یک هفته شاید برم  
از مرده صد ساله گردانید و باینهمه حکم ضرورت نتوانم آرزو کرد که از آن بقعه قدم بیرون نهند و بدید  
خویش چشم را نورس و دلم را سرور بخشد اینک خبر و پیه بهر مصارف شمار وانی می باید ریش  
برسانده اش توان سپرد و دیگر جان برادر چون میرم از چنین مردی گاهی بجا آوری خدمت ازجا  
طرسے فرونگدشت و مال درین دشت بل شایان حق شناسی است که دوام دولتش را از خدا بجی  
خوبند بشم و در همه حال بهرم برنگوخی ای و پانیده باشم و اگر پنچین باشم کفران نعمت کرده باشم و سران

در گردانده ای پس  
کرده شمس  
و پس که  
کرده از خبر من نماند که از نا بود  
گردید آن

عین ایامه

برین از که خلق  
کردن از آن  
ای

مقران برده باشم - دیگر دوست بے پروای من آخری غمہ یوفائی است کہ باہمہ کرار و عدہ کہ توی  
 آن بسوگندہ ہنوز بفرستادن چاہہ کہ سفر باشد و نہ بروان دہتن نامہ روان افزا شدہ علت این  
 تا مہربانیہا اگر نہ یوفائیہا است شرحی و اعلامی تا پیوند دل بدگمانیہا از ہم بکسلہ آمد تا سخن از اصل عل  
 را نم و آن بانیست کہ چاہہ موعودہ بصحابت رقعہ رسان کرست فرمایند کہ سدرہ جان بلب سیدہ آرز  
 همان تواند بود و السلام - دیگر عا طفت پناہ - طیبہ مہربان ہچو آنجہان کرست بیماری ہچو من  
 بسیار محبت و وعدہ استوار ارسال در مان میانہ و ہنوز آن عدہ از زیور و فادو بیگانہ ہرانیہ علت  
 این مہربانی ہمہ رسیدگی طالع و وارث و فی نخت من است در گریہ و دیگر جہان نش و بیش سکام  
 اگر خواہد کہ شالہ سرخیل و نایان و زکار و انم و نام شما بالای نام اخلاطون بخارم شتابید حکیم  
 بزور حکمت زبانی و بیانی زود تر با خود آورید پس اجتناب نصہن روت قارورہ ہر دو بخور شتابیکہ  
 حکیمہا بر بخار ندمن فرستید کہ بعد ازین نظام نہ کار بر عہدہ من است یکی بخورید آوردن ادویدہ دم  
 سا کرزن آنہا سیوم نوشانید نش بر بخوران انشاء اللہ ستان دیگر جناب حکیمہا حساب امر و وعدہ و دشینہ  
 را طراز و فاجہ نیست عجب تخم نیل از خالص صاحب گرفته بہ بندہ التفات فرمودن و السلام - دیگر قبذہ  
 و کعبہ تا از خلد برین با بفل السافلین یعنی از آن قہسی نجمین سرزمین سیدہ ام نچہ از انبوتی حکامین  
 می بخیم ہیچ ہاندیش سیناد و زریکہ بامید پردازش مقدمہ رنگ پور بندل درآمد ہمہ چون نقد عمر گیا  
 رفت زیادہ ازین چہ گویم کہ چہا برگزارد می اگر نیندی از حواس خمسہ بر جادہ می فقط دیگر نام احباب  
 چند یاران طریقت را بشارت کہ خانہ از روی کسے شد ہمہ روشن اینجا جلہ ہر دہ دوزہ  
 روزن اینجا عجبی ہی شامگاہ حضرت مولانا علیہ السلام پرتو رود و خورشید نمود و ملک فقیر افروغ شرف  
 بخشید و اسلام دیگر مہربانی پناہ اینک حکایت تارہ چشم کو شہ شہی بر میگزارم کو شہ کہ امر و زجا شہگان  
 مردی سترگ جہ از دم درآمد و پریشان خانہ بساید و بی آنکہ پرشش و خود را مغربی در صفتہ چہ کہ

چند عیش و شاد  
 شہ و شہ و شہ و شہ  
 کینہ و طبع و سیدہ

چند عیش و شاد  
 شہ و شہ و شہ و شہ

چند عیش و شاد  
 شہ و شہ و شہ و شہ

چند عیش و شاد  
 شہ و شہ و شہ و شہ

یکی از آن گشتی بود نیک و نانو توانا و انود <sup>بجای</sup> تنگ چینی مسخ آمده بود در صحن خانه بنو  
 گفتش که برین صندلی نشین و میکنی نشست صندلی بار جسد و در بر نافت تا آنکه در دم با یک طاق از  
 اطرافش برخاست حاضرین مکان هر چند گفتندش که کی شود نشاند عاقبت بیک چشمزدن تختهایش  
 یک شکست <sup>بجای</sup> نگاه برخاست و راه خود پیش گرفت با جمله جرای بجایانده صندلی بدین امید بخود نشست  
 می آید که بنصب تختهای نو آنرا سازند می بخشید و تا شام کرامت فرمایند تا باشد که از آن تنگ چشم  
 شرساری نبرم و سلام دیگر شکسته نواز تر از موسیقی سلامت - دست شکسته دگر موسیقی  
 همانقدر میخواست که دی از دارش فای گرم گرامی یافته بود و دانوده است که انبه های بخاله پر پرور  
 خوابیده ام هرگاه میرسد میرسانم تختین حضور شکسته نواز و سلام فقط دیگر مخلص نواز - در دیکه  
 دی مضاملم را فرو گرفته بود امروزی چنان افزایش گرفته است که از رفقای بیچاره شده ام ورنه  
 بحکم ضرورتی که دارم خود بسا میخداست رسید می با جمله جرم رحمت دبی عفو نموده  
 بهر آنی بس وقت این بیار محبت در رسند و اگر هجوم کار باشد راه بلی این کرم باشد انگهی بشند  
 تا بهر رنگی که تواند شد افغان خیران خود دولت حضور خدمت گرامی دید بام و مرحله عرض کردنی  
 در نور دم و سلام دیگر از هر چه گویم بهتر سلامت - امروزی پایان ساعت بهفت بود که فلان  
 در گرامیکه شدم آنابے کسب فوز عظیم دیدار گرامی بر شتم و همچنان اینک که غالباً آغاز  
 ساعت پنج باشد همه شوق آدم و همه حرمان می روم با جمله غایت از گزارش و حرمان  
 جز این نیست که بچو شیوه کرم حاجت فقیر را یاد و یاد - فقط عزایع الشانی شده

۱۰ اکامی کو نند  
 ۱۱ مانودن بیان کرد  
 ۱۲ خوابانیدن هندیه  
 ۱۳ پان یکتا  
 ۱۴ ای غنمی شود

۱۵ چو بنای اطراف صندلی حاضرین شکست

نوشته باند سیه بر سپید  
 نویسنده نیست فردا

بسم الله الرحمن الرحيم

## تحفه شاهجهانی

بعد

جان دل قربان حمایز جل علا و نعت سید الانبیاء محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله اصحابه و سلم اما  
 نهفته میباشد که این نخت سیوم رقعاتی را محتوی است که همه بر صنعت اسجاع منظوی است  
 و این صنعت برد و قسم است - یکی آنکه ترتها قافیه داشته باشد - دوم آنکه ترها قافیه و ردیف هر دو باشد  
 و این قسم دوم سه هیئت دارد - یکی آنکه ردیف مهر و فقره موجود باشد چنانکه درین مثل مشهور است که  
 زن ندارد آسایش تن ندارد - زن تن قافیه است ندارد ردیف نیز چنانکه درین فقره گستا  
 این چه حالت است که موجب چندین مخافت است - حالت و مخافت قافیه است - و نکته است  
 ردیف دوم آنکه ردیف از آخر فقره دوم محذوف باشد - چنانکه درین فقره گستا - طاعتش  
 قربت است - و بشکر اندرش مزینت ای نعمت است مثال دیگر ملک دشنام دادن گرفت و فقط  
 گفتن ای گفتن گرفت - مثال سیوم طالع ذردان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و متفق کاروان  
 بسته ای بسته بودند - سیوم آنکه ردیف از آخر فقره اولی محذوف بود چنانکه درین فقره - شوری  
 در سر و سوزی در جگر داشت - ای شوری در سر داشت و سوزی در جگر داشت فافهم دیگر گمانگی  
 این صنعت دلیل این است که بیشتر فقرات کتاب گلستان طرازا این صنعت دارد - و علت این  
 دراز نفسی آنست که تعلیل از حسن این صنعت آگهی یافته کلام خود را بدان آرسته باشند - نیز  
 هویدا باد که این نخت سیوم تحفه شاهجهانی موسوم کرده شد تا شرف اندوزان از حصول دست  
 نسبت به اسم عالی و نام تعالی حضرت سکندر گنت فریدون مکان غیث کرم غوث سعادت  
 ابرنخا بحر عطا فیض رسان عالم بالاتر از هر چه گویم جناب مستطاب نواب شاهجهان  
 بیگم صاحب کرون آف انڈیا رئیس لا ودر عظم طبقه اعلا ی ستاره هندی و رئیس عظمیه پوپال دامها

قسم دوم آری  
 قسم دوم را صنعتی دیگر نیست  
 و نام دیگر ندارد و اندوه حاصل



تعالی بجا و الاقبال ع غوثانی عجب خدا آتش به خلق گوید همه خدا آتش به خیر ماله  
 بخود نیت او به فیض از خود لطیف او به بادش از زبان خدش ساسی جاه به بحق لاله الا الله  
 رقعہ یکم گراز جوش محبت جنون کرده ام که اینک از مخان میفرستم که به چین و سیا پاره بقسط نطنین خوش  
 جلشن و سنگریزه بعد از آنچه بجا و اندیشه نیک بمی بجناب مولوی محمد علی بلخه الله نهایت الا  
 و کفاه من شر کل شانی و السلام بالوف الاحرام - رقعہ دوم صاحب من اگر این است  
 و اینمایه استغفار و زری نیم جوش سودا و خاک بیزی بازار با و شور طفلان بقفا و بر جایی  
 خاک بازار با برتن از گرمی بهنگامه دیوانگی من بخدر بر زبان هر کوه و بر زن یاد من صحر و صحرا  
 صحر ا خار در ابله های پا و توسن ام آهوزیران فوج غولان بر کاب اندر دوان فتنه  
 نزدیک است که از تعدی در بجران جان برب سید و پرافشان شود و افسانه بایستن  
 مژگان تمام کرده السلام رقعہ سوم بنده پرور - اگر پیام شما بشا هر صاحب اهم  
 بیگمان از من وی دهم خواهند شنید و من در نفس خود اینقدر تحمل نیایم که چنین ابروی کسی  
 بر تالم رقعہ چهارم حسین - هر اتفاقی که در کار اخی احسان اندیکند من ارجاست  
 که بر جان من می نهد آبی تا جهان است و کام را عطا بادل جان است هم کام را من بشید و هم  
 کامروای جهانیا بشید رقعہ پنجم جانشین هر خود رے و جوهر آرای آمیز منی پرورے سلا  
 ام روز ساعت هفت بدو لکده جناب مرزا صاحب سیدم و چچا به گرامی بخیا نشان ساند  
 سراسر خوانند و بس ستودند و فرمودند که تنها ایصال این قصیده را کفیلتم پیدا می علت  
 غائی را وکیل التماس ادم بنی طوطی علت غائی و بسته بیابوری تقدیر است کار بند بهمن یک  
 سلسله بدیرت و السلام رقعہ ششم بابا من - تا اندر زمر اگر دن نمی نهد محال است  
 که بر دوان آرزو شنید رقعہ هفتم غایت پناه - اگر غایت علی و اگر احمد حسین است

دارای بخا میونا است  
 و طهر و دوم میونا منقول  
 پس دست قافیه بدست

م یونکاید ازو

م یونکاید ازو  
 م یونکاید ازو  
 م یونکاید ازو  
 م یونکاید ازو



بودن من و هر یک از اینان چهار صد بن است از آنکه میان من و آنان  
توان پشود و بجز حقیقت که در یافتنی دارد و از سر پیر و استادان عالم  
چشم برادر چرخ برادر - رنوزیکه از تقریر ده ها میم در آن کافیه ای بدینیه نکات شریک و خاطر نشانی  
کنید و آنچه از رازهای آنان من امر در دریافته ام بنور در رفته و موسسه خالصا حساب بر طراز اند  
نخوانیدش در یابیش رقعده نهم کام جان برادر - اگر آرم خنجر چکی را بنه امانید شیب و فرار  
دبر رازدبان و اندید رقعده دهم نامی برادر - گرامی برادر چنانکه آمدن کارکنان جهان بی شهاب  
در کین دارد رفتن کار پردازان شاپش و سفتند در استین دارد و آهانه بسی بر نیکی آید کین  
نمی دهد و تر افشار رنوزیکه امان نمید پس جای گریه تنیهاست بر بیچارگانی که بر او شما  
حکیم و پشت دارند و چاره کار خود را از ما و شما امید دارند حاصل آنکه اگر بفرودیدن این سواد  
ازان سواد بیرون نمی زید و بسر وقت بیچارگان نمیرسید و آرسید و برزم اندید که دست از کاشکی  
یک قلم بر میدارم و بهای نرگس و ان که تسلیم داده ام باری ستانم رقعده دوازدهم دل ناوید  
مینا سلامت - همانا دین حق مقام ادراک دید که مستاجرستم پیشه موضع رنگ پور را زجر کرد  
و سقط گفتید اگر چه بدین قدر گوشمال لم تسلی آشنائیکشت و البته دلم فشکت و نیز دادگار آگهی دادید  
که ستورانش را از آخال بدر کردید آدم تلخته از حقایق اینجا بر سر ایام دی مقدمه رنگ پور را زجر  
گذشت و بیچاره پواری از حساب جواب و مریدی که بعلت انبازی قاتل بکین  
ما خود بودی بزدان فت و امر و زبوت و وقوع دوره های صریح که از دستمه عارض خالش بودند  
جهان فت رقعده سیزدهم بل در یکف مینا سلامت - همانا در سهد و کرم فرموده  
که حاصل صد بحر کان بخل بخت بخشیده اید ز بی عنایت شنبه کرم حالیا منم و سپاس این نواز

الحمد لله  
بشبه  
شع  
مها  
بنام  
پیر  
خو  
ای  
ن

شع  
ب  
س

شع  
ن

تاسم رقصه چهاردهم کرم گستر - دی شامگاه بگرامیکه در سیدم و چون انگاه گرامیکه  
 زیب عشرتکده بنودند پس آدم و امر و زهینکده سپید بزرگی از اعز بهیضه بزمه آیتیاره اش اگر خاگیر  
 نیامی صبحم بسایخوت رسیدے باجکده از آنجا که دید و خجیده بکلم فرورتنے طالب یدار است و  
 دل شوریده بفرمان ناگزیری صلت را خوشگام گویم که یارب بخشش این خوشش و دوامش و  
 بسویم در کشد و ویرانه آغوشم را بجلو جهان پوشش آبادان گرداند رقصه پانزدهم عزیز من  
 با مگما نردم امید و دیر بودید و باز فرستید و ماد مطلوب نه من خواستم و نه شما بزم و ادب خواستم  
 علت جز نیایان لاله کوفتهای گوناگون نیست علت ندادن شما اگر از دیر نیستی  
 خود ماد دنیا و دیر بعلت آنکه آورنش را از یاد در دادید دوم آنکه ماد با خود آوردید و من دانش را  
 از خاطر بردید بارے بحالت وجود حق نخستین ماد را بر رقصه رسان سپارید و بحالت دوم  
 ربحی ابد و انید تا بیا ردش و من ساندش رقصه شانزدهم بان ای دل تیرایے بانوس  
 ازین عرصه بیشتر بشتاب دولت حضور جناب مولانا مخلصه در یاب آداب بجا آوردنست  
 بر گزار که تا مقدم بهار توام چمن پر لیس این گلزمین نمی گرد و این گلزمین از سایه اقدم همه حشر  
 بهشت که شین میگرد و محال است و هم و خیال است که گل مقصود با هوایان شادابی نرزد  
 و چمن آرزوی انقیاد کیشان و شناس آب رنگی گردد زیاده صدا ب رقصه هجدهم جان  
 فرخنده که گفتار شاد است اما در شست است و بیم می رود که این سایه در شستی در حوصله علم مخاطب بخت  
 رقصه هیجدهم صاحب من - آرزوی که بخت آید بجای تو آمد رسید زین و گویم که خواب نذر هم  
 شمار اگر تصورش نشاید گردید و السلام رقصه نوزدهم صاحب من - عید اسد کالینان  
 بصوت یحسان است آب من و دیگر کس است یعنی آن شاه باز است و این گیس بهر رنگ که خواهید  
 باز من پر دازید رقصه بیستم صاحب - دو کرب و عده و صلت نهادید و صلت می طرف بیاید

پیاده و زدن کنایه  
 نه دارستن کرم  
 بهیضه زدن بهیضه کردن  
 تیاره خدمت بجا  
 از دور کردن نیست  
 ای تو حال خالی نیست  
 از خاطر بردن از پیش  
 کردن  
 حریف  
 آمدن  
 ای علم صاحب  
 متعلق بقدر زشتی نشود  
 ای زان بهیضه  
 آرزوی آن تان  
 و عده نهادن در کار

ہم خواہد آئند زین پیدا وستم والا مان زین جو رجو جھانے نے جو رجو جھانے چنڈا کہ تھو  
 یام و ہمان شیوہ و فار قہ<sup>۲۱</sup> صاحب من۔ آرزویدار شمایا بہت زین بیابی ہر جزو  
 پیکرم باہجہ سیاب بہت باید کہ برعت اندیشہ بیائید و رخ زیبا بنمائید تا باشد کہ دل ز طہیدن  
 بیاساید و جان بر لب سیدہ برگردد و اسلام ر قہ<sup>۲۲</sup> حضرت سلامت۔ این سہبال نہ از صفت  
 پیام بہت بلکہ از مرگ سلام بہت و السلام ر قہ<sup>۲۳</sup> صاحب من۔ پناہندہ را فراموش کنید  
 و معنی آید لائق طور از یاد و ہید بسا باشد کہ دشمن تباہ سیح چاہی راہ دیگران کند و خود اندران افتد  
 ر قہ<sup>۲۴</sup> ای سجدہ دت سرو سامان آفتاب ز زین خاک کو تو مژگان آفتاب ذرہ بہ مقدار را  
 آگہی نشید، ایکہ سایہ التفات فروغانی سمات برین شہستان کی بال خورشیدے میکشاید ر قہ<sup>۲۵</sup>  
 عصای پیری برادر۔ تاہر د و دل و شمایک نمی شود و دم سرد می و شما بخونگرمی بل نمی بد چہ  
 امکان کہ کار ہای اینجا حسن و ہے گیر و سامان پازش آہنا آمادہ برگردد ر قہ<sup>۲۶</sup> صاحب  
 اندریندم خبر سے از وطن سید کہ دل در ہم کوفتہ کو ناگون اندیشہ ہاگردانید با بھکس ساعے نجات  
 می رسم و ترشش میہم ر قہ<sup>۲۷</sup> جان اہلیت۔ مژدہ میدہم و مبارک باد گویم کہ حریف شما امر و  
 چون طالع خویش بوطن برگشت بعلت اندک نقشے کہ می بست ہیچگونہ بکرتی نشست بہ ہم گویم کہ اگر  
 کار نقش پرورش اندیشہ ہایش از صفحہ خاطر نشاید سز و چہ دشمن را حقیر و بیچارہ نتوان شمرد ر قہ<sup>۲۸</sup> بخلق  
 نشان با طلف فرازیدہ جان سلامت۔ رہی من چہ من کہ بیک تاریخ دو عید می رسم گردید یعنی امر و  
 کہ یکم شعبان بہت کہ نہامہ جناب منشی رمضان علی صاحب نظر ہے و زم گردید یکے از ان بابا  
 جامہ ارمان آورد و مینامہ از مژدہ کاموری خود شان بعلت سرشتہ<sup>۱</sup> ای ہر از جان آورد  
 جامہ در دیدہ صلاح جایافتہ بنور داین قہ طراز ارسال می بدو تہنیت نامہ ب سفارت کی از اعزہ ازلے  
 بال دانی میکشاید ر قہ<sup>۲۹</sup> قبلہ و کعبہ سوجب چیت کہ تہنیزت را التفاتی جامعیت کہ نشان نیست

۱۔ لائق طور از یاد و ہید بسا باشد کہ دشمن تباہ سیح چاہی راہ دیگران کند و خود اندران افتد  
 ۲۔ ای سجدہ دت سرو سامان آفتاب ز زین خاک کو تو مژگان آفتاب ذرہ بہ مقدار را  
 ۳۔ آگہی نشید، ایکہ سایہ التفات فروغانی سمات برین شہستان کی بال خورشیدے میکشاید  
 ۴۔ عصای پیری برادر۔ تاہر د و دل و شمایک نمی شود و دم سرد می و شما بخونگرمی بل نمی بد چہ  
 ۵۔ امکان کہ کار ہای اینجا حسن و ہے گیر و سامان پازش آہنا آمادہ برگردد  
 ۶۔ اندریندم خبر سے از وطن سید کہ دل در ہم کوفتہ کو ناگون اندیشہ ہاگردانید با بھکس ساعے نجات  
 ۷۔ می رسم و ترشش میہم  
 ۸۔ چون طالع خویش بوطن برگشت بعلت اندک نقشے کہ می بست ہیچگونہ بکرتی نشست بہ ہم گویم کہ اگر  
 ۹۔ کار نقش پرورش اندیشہ ہایش از صفحہ خاطر نشاید سز و چہ دشمن را حقیر و بیچارہ نتوان شمرد  
 ۱۰۔ نشان با طلف فرازیدہ جان سلامت۔ رہی من چہ من کہ بیک تاریخ دو عید می رسم گردید یعنی امر و  
 ۱۱۔ کہ یکم شعبان بہت کہ نہامہ جناب منشی رمضان علی صاحب نظر ہے و زم گردید یکے از ان بابا  
 ۱۲۔ جامہ ارمان آورد و مینامہ از مژدہ کاموری خود شان بعلت سرشتہ  
 ۱۳۔ جامہ در دیدہ صلاح جایافتہ بنور داین قہ طراز ارسال می بدو تہنیت نامہ ب سفارت کی از اعزہ ازلے  
 ۱۴۔ بال دانی میکشاید قبلہ و کعبہ سوجب چیت کہ تہنیزت را التفاتی جامعیت کہ نشان نیست

هسانا اگر این بے اتفاقی بیادش خطا هست شیوه بزرگان عفو و عطا است خاصه اندرین حالت که  
 توبه و استغفار کنم و بخشایش خواهم رقعۀ ۲۱ ای آنکه محبت مرادین است جواب تعلت همین است که  
 فریاد رس بندگان چنان توئی یا فرزند ناداد دم از سنگین دلت بستاند یا سنگین دلت را موم گرداند و منش  
 ازین حالت بگرداند تا از حضرت یزدان ترسند و باشی و بنا و جوی دل خستگان نخرشی رقعۀ ۳۱ برادر  
 بتکلیف از کوه گران تر سلامت - تا نفس بال می زند کام و زبان این قال نرینه که الهی جابودان مانیکه  
 چنان بندی هست را بهضم آسانید و با این همیشه نازک بینان بیدارید رقعۀ ۳۲ عمر حیات من من  
 پاینده بندگان و شمارست خود در فلکیها و سیچارگه نسوان پیدا و سهره می استغنا فروشی اخوان میروشن  
 آخر کدام رنگ ریخته آید که طرح تعمیر مکان افکنده ما و شما تمامی پذیرد و پروگیاں آسمیه را از نصیبت  
 خانه بدوشی رستگاری است بهم دید رقعۀ ۳۳ قطب نامه سلامت - امروز شما نگار محبت بخش  
 بر تافتن هست و آنجنم طوی بند زاده را بر سپر تو اقدام همه احترام فروغ شرف بخشیدن رقعۀ ۳۴  
 الا ای مهر علی پو خا اینقدر جو روانمایه جفا یعنی دو گزشت جلوه بخش خانه ریختی و بگرد بر خاک گشتگان  
 محبت گداز کردی بارے جفا کم کن که فردا روز محشر ز روی عاشقان شرمندۀ با تو  
 رقعۀ ۳۵ گرامی برادر - شما را چون لی صاحب کشف نه پندارم که آنچه بخواش آن متابع ده  
 و هنوز شن زبان نیاورده ام بخوابم من کرامت فرمودید یعنی هشت کاسه صنی و ده کوزه قند  
 و چه کوزه های قند که کوئی لبهای لبران عذوبت ازین کوزه با دام گردنیا بکدیه برزند رقعۀ ۳۶  
 بنده حکم کش بجناب قبله خویش بر میگردد که اگر فردا صبح دم دیده آرزویم از عکس انجمال جهان  
 آرا پری در شیشه و بهشت در استین نیگردد همه روز خون خواهم گریست بل نخواهم گریست  
 رقعۀ ۳۷ صاحب من - اگر این است رنگ بی پروائی از نوشتن و خواندن چه بودن من  
 اید روچه نابودن بل بودم باین حالت اندر اینجا همه موجب بنامی است هم بهر بر او هم بهر شما

۱۰ خاصه ای مخصوصه  
 ۱۱ نقل جلد بهانه  
 ۱۲ منش یعنی طبیعت  
 ۱۳ تا نفس بل میزند  
 ۱۴ ای نازنده ۱۳  
 ۱۵ گدیزه دفع در روز هفدهم  
 ۱۶ بیکه ۱۱  
 ۱۷ ای صاحب  
 ۱۸ کمال سرت ۱۱  
 ۱۹ یعنی اینجا ده ها آنکه بودن  
 ۲۰ نمودن کن برادر ابراهیم

یعنی بعضی دعوی عسرت تعلیم مرا باطل خواهند گفت! بعضی ساسیلا زمان ادب و ادب از دهن کامل خواهند  
گفت پس آن که بنده بچهاره رابد رکنیده تا زده و بار سبکدوش شود یکی دادن ردوم حکمت آموختن بهتر  
زیاده و عاخر رقعہ ۳۲ صاحب من - گرد رلاقات نخستین از گناهی میدیکه در مهربان نشیده یا خود را  
دل آزرده یا فیکه که آزرده شدید چاکه گفته اند ع آزرده دل آزرده کند انجمنه را به پیر کیف عزم دیدار تو  
دارد جان برب آمد ۴ باز گردید بر آیم چیست فرمان شما ۳۹ رقعہ سلکم رکبم - اکثر لافل و خوراک  
بروز شامی آیند و شور تقاضای نشت برمی آورند هر گزینہ باغ شمالی را برین مایع کردن ست قباد  
پاره از دام مهر بردان آنان نهادن رقعہ ۴۰ محمد بنده که رنجوریم و شرف بخشیدگی آنکه بیکرم بمتا  
زگس شهلای شما گردید دوم اینکه پریش عالم پر داختید و بوعده زیبا مقدم بنوخستید الهی بنده  
در جهان عیش و عشرت پاینده باشید رقعہ قبله و کعبه - اگر خامه نوازش رقم را بستایم همین  
رنگ است جانم از دست خواهد رفت چه روزی بے محابانند منوری از دل بزبانم خواهد  
و مردم مرا برادر خواهند کشید یا چنان نخوتم خواهد گرفت که مردم بچوسن خواهند نشت و فردا صبح منم  
و سجده حضور آن آستان انشاء الله استخوان رقعہ ۴۱ جان مردانگی جهان فراز انگن با ای این قریب کنید  
انچه اهل آیند رقعہ ۴۲ در شکایت حیف که در یاد ترشه نوازی دیدن فرمود و در بیخ که آفتاب در فروغ  
گسری مضایقه نمود بو که ازین بیش تغافل کار در دوستان و اندازند و زود و عده را که درین  
نهاد و اند طراز و فاختند و السلام رقعہ ۴۳ جان برادر جهان برادر - تحمل زیبا و دلکش بود انچند  
که کار بر سوائی و بدنامی کشد رقعہ ۴۴ روح حسن - امروز در گرد این بسیار زید و در کشتایش کا  
فرو بسته ام چنان کوشید که تا زنده باشم در میدان شکرش تا زنده باشم رقعہ ۴۵ صاحب من قفل طلب  
استاد خیر طلب که نفرستاید تا ماکلید در ترقی درجات شما بود که کم کردید رقعہ ۴۶ حضرت سلامت  
از آزل خم کاری محبت شما بل ارم و برجای معجم نکات طایع کارم و گزینہ اینچنین بودی مکه بیداد

۱۵۰۰ کن میان زدن  
مستجاب کاری شدن ۱۲

شما بخوی بر سر دهنی که برستان می افتادید و دیگر بر خاستن را از یاد می بروید و اگر شرح آن بیدار  
گویم که از دل اندیشه خود پیر سید که روز آدینه بمنزل مرزا صاحب چرخن میان آمده بود و چرخنی طراز  
استقرار یافته بود و سلام رفته قبله و کعبه نگذاشتند مستاجران تمجاده از سمتهای سخت تری نگردند  
بر مرزار عان بیچاره باجملا اگر زود الوای التفات لازم حضرت بر بر بیچارگان سایه افکن نمیشود و چرخ  
که بعد رینما فردی از آنها اندرین مرز بوم بجای ماند رفته عیش برادر - او را فیکه از من پس بچه یزداد  
دشمنش در وان فرازی هید رفته تا رهن ستمنا آخرین گردش آچند رفته کرم پناه - در عرض  
این یک هفته سه تا از زنا به بخت وان داشتم و هنوز بوصول باخی خوشوقت نشدم همانا از ادب  
آداب محبت نیک آگهی دارم تا لاجرم گمان تعافل نبرم مگر دل که از سودا زدگان است بقدر  
پرسا است که بر انداختن رسم تجارتش علت چیست و بآیدن باران التفات را مانع نیست  
رقعه صاحب من - دمی دو رفته بخت وان داشتم و تا ایندم بورد و باخی جان نایم علت  
این ناهربانی اگر نبی پروانی است در چیست رفته صاحب من - مردی بود اینقدر زبون  
زن بودن یاده چه گویم که گفتنی با خود پیدا است و برهن رفته حبیب و طیب قلبی سید  
گرامی قه دل غمین بر احوال رسانید که کوئی پریشانی از لکهنوز بویه نهائیم رسید و تنگ آغوشم کشید  
و هر چه خواستم چون بوسه بنجشید با تسبیح همه بچه بر طرازیه بودید اینست که دشمن هنوز در کمین است  
رقعه ای آنکه کشور ابلت زیر فرمان شما و سر آپای مردمی رست بر قامت نشان شما اطلاعا  
بر می گزارم که روز سوم از حرا بخت بوطن باز خوردم و یقین که از تنقیه فراغ می برم بشرق بر می  
شتم و بعدش هر کجا قرار میگيرم از آن قرارگاه و هم از علت قیام آنجا بسلا میلازان خبر گزارم  
دولت اقبال پرستار باد و بر میگزارم بخدمت محبی لوی امام الدین صاحب پس سلام سنون این  
مصر و عالی بعد نیاز شون سینه لطف شما یم و دعا کوئی شمار رفته کرم پناه - رفته رسا

بستان نادان سید  
۱۳

بستان نادان سید  
۱۴

حالی حلی

در محضر خالص چند نویت لوی التماسید آما بنوای نرسید لاجرم بخدمت ملازمان رسد  
 بدین امید که زو دببان سد رقعته دلنوازا دل آرزوی چه بندم که شکستن آن از کس صورت پذیر  
 نمیمد رقعته ای آنکه حسن بین احسان شما و قلم و مراد انگلی نیز فرمان شما شک نیست که اگر یکبار دیگر  
 مردانه شما کار فرمای شود و اگر گشته زرا از خالص صاحب بر حسب عده خودشان ستم بهم مید بر رقعته  
 صاحب من این باغ را که چون بهشت مترو که بد فهمید باید که چون بدان شبار و زیجهای مست داشت  
 پیچیده اید رقعته فرج نهاده - این همه که شمه رحمت حق است جل علا و رنه من نظام این کمال  
 بزرگ از انجا تا کجا رقعته میدلان نوازا - شکایت نامه رسیده چه شکایت که هر حرفش دستگاه  
 نازش گردید چنان زش بهر جان دل سرایه نوازش بهمان سرزدن گناه کوتاظمی را دو علت است  
 یکی نبودن سرمایه تحریری و دویم نا آگاهی از ملوکاه آن جان لمانیت است پس اگر این هر دو نوازش  
 پذیرفتنی باشد در پذیرند و رنه کیفرم کند هر عقوبتیکه خواهند و اما جرای من اینکه هنوز بار گردن  
 زمین اله آبادم و پنهان از بیدار بخوری ناشادم رقعته صاحب من - بر سبیل خبر گویم نه  
 بر طریق طلب که چاره در دمن دست شماست نه اندر کف منشی عبدالرب و عدم طلب علت  
 رقعته حسنه نوازا تر از مرهم سلامت - وعده ارسال مرهم چون هنوز بوفانه بنجاسید گویم  
 که تغافل مانع گردید بل داعی گر باشد که دست اندیشه بدامن ادراکش نرسد رقعته رافت طرا  
 دل خیس طلب همچون هم گزار شکر سلام است مطمئن این مرام که دیروز باغ شیخ صاحب بقیت بود  
 رویه فروخت درآمد و امر و زان قیمت بدست دادشان می پیوند دهر آئینه وقت است که بنجاس  
 فرزانی طلبگار زر قرضه خویش شوند آمانه تنها بار سال نامه بل کسی بر چاکب با آن نامه روان  
 فرمایند تا آنکس بحالت تعلل هنگامه تقاضای زشت بر آید و عرصه بر خودشان تنگ کند و تا وصول  
 نزد نبال شان مگر اردو دست از دامن شان بزدارد رقعته جان ادر - شما را دست دست شما

۱۰ خدای بخند  
 ۱۱ بنوای رسیدن  
 ۱۲ شکستن  
 ۱۳ رسیدن  
 ۱۴ آرزو بر آمدن آرزو  
 ۱۵ از کجا تا کجا  
 ۱۶ در چه جا  
 ۱۷ یوسف از بنجاس  
 ۱۸ دو چای  
 ۱۹ خورشیدی  
 ۲۰ کیفر کردن

مهر خانی



بسته و مرای پای پدید شکسته کار آفرین رحمت کند بر کار آفرینی که باوشما عطا یافته و می باید قلم  
 جنب قبله نیز بان مرا کم و ده معلومی بکنم چنانچه منزل گیریم و پانجم قلم ۶۷  
 رفق شما در این سخت نیاید که هر روز سختی تازد زاید رقعته ۶۸ جناب عالی - شاهرورد و آن دو نام به  
 خوشن چون بجای باشم رقعته ۶۹ کف دختگان سلامت - و کان سخن زین چه بنم که کسی اغریه دارنا  
 بینم و بفرض اگر خریداری پدید آید دستگاه ششمانی موصوله قدرت خریدارش کجا چنانکه پدیدت بود -  
 رقعته ۷۰ که اسطفا - بر طریق حکایت گویم بر بسیل شکایت که رفیق من را صاحب تنه ناخوشخت  
 خون صحتها خواهد خردست - و جناب خانصاحبین و که جز این یک شب نتواند بخوابد نیز قمارش  
 که نتواند که دید رقعته مولانا و تقدنا - اگر قوت زر و اگر زور بازوی هنرست جناب خانصاحب  
 نیکو سرست رقعته ۷۱ عطف پناه - با دو خرد کو دینروی هوش کجا کنان تنم و سر انجام این کار  
 رقعته ۷۲ بقند - آرد بونجا چنانکه شستن آفتاب بر خاشاک و آفرین هم همان نش در کاسه دارم نمی بخور  
 کار باست و دروای آه پای این بی سرو باست رقعته ۷۳ قبله حاجات - تانیدی این سر  
 زمیم حال است که از در و سر آرا کشیم رقعته ۷۴ هربانا - هربان نامه چهره من و زو حوصل  
 آنا باد دید و انتظار من رسید چه با وجود و ده از چوگی خشی نیستی فدا حرفی نگاشته در جانب  
 کارم گرفت رقعته ۷۵ جان سعادت - یکی از مجلسیان بیدم شمار انتظار است و میر کی از این  
 آرزوی دیدار شاد دل حصاری است رقعته ۷۶ روحی اعن - آرسیده ام اذین محترم  
 و زبان تسایم و این فوا که یارب که باشد که من معلوی ایقاری اعنیه روزیم گردد  
 رقعته ۷۷ بنام منشی احمد حسین صاب نیر - از هر چه گویم بهتر از سخن منیر سکرم که بهمانا اگر گویم که  
 ثانی شین بر فلک آمد باید جاد و چه نه ادا بر ستی حسن موادی طراز رقم بخشیدید که در که  
 تاباره رقعته ۷۸ من کتب بر سر آید و غالباً که تحریر چاپه نایز بینین و دمی زیبای پنهان پذیر گردد و در فر



شاهجه مکره فیرور و فرموده سخنی گوش کنیده که شنیدنی دارد رقعہ ۷۹ نیاز کیشان نوازا۔ جهان نما  
دو دنا دشمن جان قضا کی دل دوم دشت دل غرض عجیب و قریب است و طرہ ہجرا سی کل قریب  
عالم عالم ہر باطنی جهان جهان قدر دان من۔ امر و عقدہ در کار من افتاد کہ جز ناخن بہت شما  
کس نتواند کش کشا و بیاید و بکشاید رقعہ ۸۰ جناب والا۔ اندیشہ ادب منع کب میکند ورنہ ہنگام آن  
تقاضا میکند کہ گدایہ اتفاقی ملازمان بخوی از بیم فریزد کہ آلامان از دیوار و دیوار بر خیزد رقعہ ۸۱  
صاحب من۔ مرا بخوری بر خیزد ہا و شمار اعلان از کف بدر رفته بسیر و تماشای آخر کار فریبہ کہ او شما  
بر جہدہ خود کہ قدیم چون کشاید دیگر گیت کہ سر انجام این کار را بدست بہت خویش فراگیرد رقعہ ۸۲  
جان برادر۔ دستے بیکر کا دیہا پرداختہ شد تا اینکار ساخته شد ہمانا اگر قدر شناسی دی بجایزہ پردار  
اینکار سراپایم گوہر انودی رقعہ ۸۳ صاحب من۔ اگر نو معرفتہ را طلبکار یکم بسیار خواری گیر  
کہ بسیار خواری بسیار خواری آورد و آندرون ہی فروغ شناسند گی زاید رقعہ ۸۴ صاحب من  
تادست اتفاقات شما اندستین بیرون نیاید چہ بکان کہ حبیب آرزویم منزل نقد حصول کرد رقعہ ۸۵  
جناب والا۔ دبی تحریر و دستداری خبر گزار شد کہ بتاریخ یکم اینما سرزمین فیض آباد و رود و سود و جناب  
مولانا صاحب کلزار شد و سرشار این آہنگ اند کہ دہ عشرہ دین اینما محل عمر سمت لکھنؤ رہند  
رقعہ ۸۶ صاحب من۔ مگر تھان ہوس کہ شمار دوبار از جابرد بہت و کرد دل شمار شد کردہ  
رقعہ ۸۷ صاحب من۔ خدا کند کہ کارم با این بہت پرستان افتد و روزیکہ چنین افتد مرگ بسفے  
انام نہ بد رقعہ ۸۸ گرامی برادر من۔ فشار رطبا رقوم شما خود مرا با عالمی ساند کہ اکنون انتظار خود  
باجملہ گاہ بخود می آیم راہ عشرت کند شما پیش بگیرم و علت کث و عیش یاد شما در می بزم نشاء اللہ عظیم  
رقعہ ۸۹ حبیبی طبیعت بسی حقیقت نزول از لہ تازہ یعنی خوش تر کہ چہ کرارم زودا کہ از سید احمد  
جامہ بگرامی بامجد اگر در گیم سبند مسجائی را کار فرمایند رقعہ ۹۰ فیضان پناہ۔ از پایگاہ عاج  
نوی بزم

۱۔ شنیدنی دارد و تیز  
۲۔ در ہر دوینے لایق شنیدنی  
۳۔ طرہ ہجرا سی کل  
۴۔ و شکل اجاسہ ہا گای بہت  
۵۔ بدشاہے  
۶۔ من ب کردن انتظار  
۷۔ این ہا و ان چاند عرفی گوید  
۸۔ شمع گوید شب کج شمع  
۹۔ غور و زن گاہی زہم دار  
۱۰۔ حقیقی خود همان اینست  
۱۱۔ کہ چونہ افاق زکی  
۱۲۔ کردن

چه کم کرد اگر باره التفات دکابنده و در رقعته ۹۲ عامیان فیفرسانا - تا جوی التفات خوابه در کار  
 بنده نمی رود و محال است که بنده از دست جو فروشان گندم نوارید <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۳ جان برادر - همان  
 ستم و همان اویتهائی و همان جش و حش و همان شغل و نخیجائی علاج اینهمه پیداست که دیدار شما  
 رقعته ۹۴ اخی منظمی - این بهاجن مریت بدینا میدکشد کار از وی کیو باید نهاد <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۵ حسب  
 سلامت - اگر فقیر را از نیازندان نیاز که در از خود دارند از بهمانسرا بر او فقیر نقل کنند <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۶  
 دانش پناه - تا پخیر بر سر بر نیاید تر را کشاد و اذن نشاید <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۷ همه کرم سلامت - زن هسایه  
 بچه نیاید و دهست و حالتش از سختی در روزان بجائی رسیده است که اگر دوسه ساعت گریزی نماند  
 بیگمان ترک جان میگوید با محمد سببه لعل گامی چند خورش فرماید و تعویذ حلال شگلش از شما بصفا  
 بحال بدینانند <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۸ ادا شما - طبیب بامد و ماند خیر و دوش چارتن نرودم آینه کهاران  
 باید فرستاده اسپ که بر رفتار برق باشد یا باد <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۹۹ خرمخص سلامت - ایفای عده ارسال  
 التفات نامه هنوز داد بنده نوازی نداد و گو که علت فراوشی بنده خبر باد و خدای عزوجل مباد و اندرین  
 گزارش همزمان این کمسور البال است هر که از مخلصان آن قدسی خصال است <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۰ مطاعا  
 محدوما - تا خبر مقدم شریف یافته ام دل تموش را روزانه فرنگها بهر استقبال میفرستم <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۱  
 خرد هیدگان سردنرا - شیوه حرم را کار بستید که بند برکتب گزشتید و مانا اگر نه چنین سیکر ویدجات  
 در شنگنج بازخواست می افتاد <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۲ برادر من - دور از شما چه زیستن چه چردن و لاجرم خواهم که در  
 سرت قرب شمار دایم <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۳ منی رسا شهاب پیش چراغ چون شمع که خامه ام تا بر دارش  
 این کار نازک ساخته ام <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۴ روح برادر - اگر سری بطمانیت اندوختن است یکسر ازدها  
 دیدم بر دختن است <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۵ جان من - جان سفته ام و دتے ترک بمه رحمت گفته ام تا این  
 بکف آورده ام و بیدریغ بنما سپرده ام را یگان بناید ادا یام بکام باد <sup>ای رقعته</sup> رقعته ۱۰۶ جابعلی - نتوانم

از خود دانند هندی  
 اینا جان من  
 زود بر نماند کارگاه  
 زود بیدار بخت و در دانا  
 ای مرد فروز و بیدگان  
 بنده برین شایسته  
 ای نایب و جهان گوشت  
 چه برین چو من  
 بار و بار است  
 در بار دختن از خبر کفایت  
 از ترک کردن آنچه

بیچ رنگ بازن کناس بس آمدن چنانکه با نفس خوشن بل بونی نفس آسان ترمی نمایه از مخلو  
آن برین دیگر امر و زشتین بی که رخ نمود و نمودن عی شور بخت بود رقعته جانبین - از  
اخوان کیت که دلش لغبت نه انگیزی نیست رقعته جانبین - این مسلم بنو زید را در استین دار  
اگر نفس بسوگند با برآرد عطا در انشاید بل آفرینش لا خدمت جز زبانی سرگ زاید رقعته ۱۰۹  
جان ابلت - شکر ارسال هدیه پلا و بغرض اگر خواهم بخارش کی از هزار حدش بجای آورم دیدن  
فرست از رگزار نبوی کار تا نگ است و حواس خسته از شتلم تخیر بزرگ لاجرم بسند یکم بهیم  
یکت حامی خیر که الهی پیوسته کامکار باشید هر نعمتیکه خواهید رقعته ۱۱۰ جانبین - اگر طلسم کتب میر  
بشکت طوق فکرے دگر بگویی ابلت رقعته ۱۱۱ قبله دل - سجد که مرض عوض هر دقا  
در گاهش است و سرمایہ بنمود در افراش چشم که بدو اس از فرمان و داد و شهرت دگر از اطر لطف بل  
رساند رقعته ۱۱۲ ای آنکه جامه ابلت بر قامت شما بریده اند از خرد دیده اند که از با بریده اند اعنه  
تارفته اند بنامه یاد دنیا ورده اند رقعته ۱۱۳ قبله و کعبه - در خصوص نظم کارهای متعلقه اینجا  
فرمان رو بجهیل آن سبب سعادته و خسته اید رقعته ۱۱۴ کراما - این مرد از نرگوان نامور بوده است  
و بسا آبادی ویرانیه نموده و در انشای سفر با چکامه گفته و گرانایه صلوات و خسته گروست کهنوش  
میتوانند و طایفه مسقط الراس او را دلی میگویند در نظم روش پیشینان داشت و در نر از نرنا  
بقدم اتباع می شتافت و پایانی ندگانی بدلی رو آورد و همه را بخاکسیر جان کرد رقعته ۱۱۵ صبا  
من - اگر از کشود کار نشان خواهید که از صنادید این بلده را با خود سازگار کنید رقعته ۱۱۶ روح  
از رنج ره سودگی رنج نشوید و خاطر را در شکنجه شکنجید که کم زبانه زبان است و هم خمیر این شتات بداند  
رقعته ۱۱۷ رفعت آسمان و الاثنانی سلامت نخستین سلامی نیاز نیکو دل و ناز در سیده باد و پس پر  
نما که حلت تحریر و ارسال این پیشنامه نه تنبها بجا آوری فرمان آن مدد روح عالمیان است

سخن کانی کند ز  
زن خالوت و آنکه بود  
هر روزین که در  
بجست دادن ای وقت پیر  
داشتن ۱۱۳ بسند و  
قامت کفایت ۱۲

۱۱۵ ای کانی که در  
و کانی که در  
من و درین بین شکران  
علا و حقه آن وقت که  
و قبان و سید از با کور  
چنین و بدین و  
تنبیه کسی بر این  
«این کانی که در  
اوداع و این است  
مانم

بن جیش خارا قلعی است که طایر نیاز پرست را با مقدم آن غیر سان جهان است بو که زود بخارش و تحمل  
آن مقدمه نیاز درس این خار خار شوند و نیز از چلوگی سامانی را گهی نبشند که بهر قافایم در آن بقوه پوشیده  
و اسلام رقصه از طرف حکیم سید عیاد محمد بن صاحب من - هم طوفان کار می آید بهنگامه آرا  
و هم بهنگامه آرا می باد طوفان نمای که تا نهنگام فرو نشستن این هر دو طوفان منصف آشام باشند و زنها  
نام آشامیدن سهل نبزد رقصه قبله جانم هر چه فرمائی برانم رقصه آمینه طینت سلاست  
میش از دور و نزدیک زروانی بخجست روانی می یابد بخیل خاطر هر دو اجبیت باد بالون الصا  
رقصه جابج لا حشیش خامه رافت رقم را لکید نقل این از فرمایند که جناب خلاص صاحب چرا بنزد  
گراشتند و در گزارش این پنج شش هم زبان من اند شقیقه مولوی عبد الکریم صاحب و آگهی طلبانی چند  
رقصه ۱۲۲ - جان شاد است - راه این است که میروید و زود و اگر بنزد مل تقصود و پیوندید و این سخن  
هم باید و دارید که دلی نیاز دارید شاید که با و یا سر می دشته باشد رقصه قبله و کعبه پیغمبر  
شده تواند تا این یک عظیم گرداند - رقصه در آتاج ابلت - زور حاجت چه قدر از غیر تم  
اگر خدمت که شکیم و اینک چون قصایان بقافای زشت می پردازم که بهای کتب اگر حضرت فرید  
نمیدهند از گنجینه دولت خویش از زانی دارند رقصه برادر عطف گستر - دنیا بودش یک غم و  
بودنش هزار غم است - همانا تا سیر زندان استیم کار با این و گونه عذاب و الم است رقصه عزیز دلم -  
می شنیدم که طمع دیده بشوند را بد و زود و خجست غیرش را پاک بسوزد و حالیا دیدم که چنین دزد و چا  
سوزد - یعنی زنها را نظر شما بر انجام غضب این شست همه نیفتد - و دم بکماله زنها را در آردم سیر این  
خجست شما کرد و - و طرفه تر اینکه همانین هیچکس نپذیرد - با آنکه دعوی انش پرده می دارید - و مَا عَلَيْنَا  
إِلَّا الْبَلَاغ رقصه روح رشادت - این شما هم بر کارهای اینجا استم است و هم بهر والد واجب  
شما خیر را بهر گونه غم است شما به نیاحت که جناب موصوفه رنجورند - همانا شایستگی خیر این نگویید و هم

زود وانی ای زنگنه  
ببینم چو خجست برسد  
ببینم چو خجست برسد  
ببینم چو خجست برسد

زود وانی ای خجست  
چونکه غمزه آید این که کند  
رای بر و ملک ساخت \*  
نقد آید که بخجست خجست  
یک تنه ای خجست  
از زده خجست  
من بسط طبیعت

شرح سرف جزاین فرمان که سلسله خدمت و تیماره آید بخور را کند هر سعادت شمارید و فی الحال ز سر  
 در گذرید و اگر از آن گذشتن نتوانید و عده در میان بنید تا زود برگردید رقعہ ۱۲۹ جامع محاسن  
 سلامت - ہمانا اعتراف آوردم بولایت شما زین کہ دیدم این نمایان کرامت شما کہ از چو خجنگ گل  
 تجسید نیکو ازنی بویا خوردید یعنی از سرخیل فرو ایچان کامیاب خواش کردیدید با بھلہ بشکر این کامیاب  
 کار بیچارہ بر آورید کہ بوسیت این کتب نیاز بخدمت میرسد و حاجت خود در سگزار دوالسلام رقعہ ۱۲۹  
 گرامی شانا - تانا خن بہت شما کار فرما شود چہ امکان کن کرد از دلم باز کرد و ہمین گوشت کہ مرغ آنگرام  
 بال پر شکست رقعہ ۱۳۰ جان ہلیت - اگر دل اگر دیدہ ہست بگر تیشہ آب زندگی یعنی دیدار شما  
 و بجانب شیخ صاحب از من سلام و این عانیہ پیام رسانید کہ ہمانا طبع خواست نگاری بکام مصلحت از دود  
 بہید ناخوشتہ بکا پور انداختہ اید الہی آغازش چون حسن پروریان نگ نمای خوبیا و انجاش  
 چون عشق پاکبازان بہار پیرای بہیو دیھا باد - بھرت البیہ الاکرم وآلہ الامجاد -

۱۰۰ از چو خجنگ گل  
 و از آدمی نامتول رسام  
 کون ۱۲۹  
 قلعہ جویم لمانید ۱۱

۱۰۰ غمگساری منور  
 بیگ ۱۱

۱۰۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نخت چهارم محتوی مدھے دراز - نامہ یکم - بنام مولوی سید محمد رضا خان صاحب  
 نیدار ملک و نفس شرح نیاز - قصہ دل رازبان گیر ہست - ہمانا انچہ ضمن شعریہ گزارش اگر نہ  
 از سلمات بودے من انم و دل کہ در جزنگاہ ابراز راز نیاز چہ زمرہ ہائے دل از دیوار و در بار بار  
 خامہ لاابانی آہنگ بر سرودی و چشیدہای مرغ و ہای رقص اور از پردہ نفس بر شیدی بانی بختین  
 نوای از دل در پرست بر آوردی ہم دلربایان اشیدہ از آل و رجفا از خاطر بد را انداختے و ہم  
 دلدادگان اسودای خط و خال از سر بیرون انگذے محبت اسرار سربلای میخانہ غلطانیدے  
 و از بدان را وقف ہائی ہوی مستانہ گردانیدی حوطلی را از اسود سایہ پر بایش زبان سر سرہ خوابیدے

۱۰۰ شید از دل در دانش  
 ۱۰۰ و ۱۰۰  
 ۱۰۰ سنجیدہ  
 ۱۰۰ نایاب سرور از زبان  
 ای دل گردانیدن ۱۱

و بگل را از رنگ گل در موج خون غلطانید می شمع را بحالت پروانه فانوس سانسید می فانوس را  
چون و شمع رخت هستی تبایح هوا در آدمی آلتی را بخود نه از پرده محل بدر افکند می جهازه را از رنگ گل  
نذر فغان گردانید می آهوان کوچه رم از یاد بروی و دشت را تازی از دامن جانگشسته تیان خان  
فروش را چون قوس بفریاد و شبیهن سپرد می ناقوسیان مسلمان را چون بت بزرگ حیرت در  
افکند می دریا را چون گرداب و صحرای چون کرد باد برقص و آرد می گل آینه آینه بگل را رنگ هوش  
بوی گل گردانید می خود مرا حالتی فرو گرفته که دیوار را از در و پایی را از سر نشناختی شمع را از  
پروانه و خویش را از بچکانه باز نداشتی نه ای بیخچه تناسست می ای بیخچه سودت همه حق نیاز نیست که  
سراسر اندیشه همه تنای خویش گردم پیش از رسیدن این نیار نامه بمجمره مرزا پور در رسم و بسامیجا  
عواطف آب نقاد و دودمان عروضا و عضا ده خاندان مجدد و احتلا حضرت مولوی سید محمد رضا  
در گلشن بهری غلغله عطوفی بر دماغ جانها بیل است و هر شکسته از طره شالطفش راحت بدلباشیگا  
وکیل لراقیه مستعد در گوشه ای که چو سروی اندر آب به تعبیه و طینتش خوبی چو گرمی هوا بر گرم  
نخستین سلامی نیاز یکدل تا دیده از ناز بر داران دوست و زنان پیش در پاسخ التفات نامه که می  
بفیض رودش تو اگر عالم سبابت نه ستم اینقدر که مان ای خریدار دکان بیرونق همه بیخچه خامه خفا  
رقم فرو ریخته بود و نخستین از سویای ل گردید اما آندیشته فارسیا بمنخراین را ز در رسید که ای نسیم این  
طلبکاری اربهارستان التفات قدسی لازمان بال زین کشود یا از من این را گرایش جانب نشی  
نور حسن صاحب نام اقباله خود از هب گرای لازمان هر دو تا حضرت بر بیل مشارکت با محمد اترش  
نقش بسته است سترافتن از علاقیانجا بفتوای آرم کم از شرک نباشد و اگر نه بخین است از چگونگی  
نفس لامر اعلام رود تا پی بدان برده آید و کردار او درونی را کاسبسته و آندین حالت که نقد این  
از کارخانه گرایش جانب نشی نور حسن صاحب وانی یافته است هر آینه زود را بهی مقدارش کم از یکصد و

۱۰۰ پروانه فانوس سانسید  
۱۰۰ بگل را از رنگ گل  
۱۰۰ بوی گل گردانید  
۱۰۰ برانید  
۱۰۰ بوی گل گردانید

۱۰۰ ای کار کاغذی  
۱۰۰ بوی گل گردانید  
۱۰۰ بوی گل گردانید

نباشد بذریعہ کاغذ ز فرستادن بہت و چنان فرستادن کہ در عرض ہین میردہ یوم صفر بہت داد این  
آئینہ پر یوزد و اگر حکم مصلحت نہ اینچنین اتفاق افتد یعنی فرستادن بعد یوزدہ مفر صورت پذیرد انچنان  
کاغذ ز فریز معاوضہ را کہ بوی استن باشد بنام نامی مخدومی مولوی سید امین احمد صاحب آئینہ <sup>قلم</sup>  
و در مضمون این صورت مصلحت مکتوم بہت کہ در انجمن قرب و حضورش نو اگر گزارش میوم و نیز بر آئینہ مضمون نہا  
ممانہ کہ بعد زمین قرب کی از اعیان آن بلدہ بدین بقدر رنگ و بو خیرستہ بودند و نوای پیام شصت <sup>کنیادزل</sup> پیوستہ  
از جانب منشی بوجہ من صاحب گوشت کشیدہ با بھلہ این کشیدہ کہ بر کشیدم چون بر کشید می چہ تا آلودہ خاک این  
ابراہیمی گردیدہ ام کہ سریرے فرزند از شصت و بیہ یافتہ ام و سہ یا ہم اما اینقدر است کہ از نگہ رنے یا ہم سخن کوٹا  
این جملہ سبب کہ بر زبان فتن بریل آرزوست نہ بر طریق ابرام و السلام بالوف الاحرام ایضا امر و  
کہ و شنبہ و از حزب ہفتین بہت این صفحہ نیاں سواد کردہ خامہ سودا رقم حسن را سیاہ دیگر چشم کہ بر کشتا  
نظر مخدوم کریم السہا یا جناب مولوی سید محمد رضا <sup>۱۱</sup> آنکہ قدسی گوہر شش چون آفتاب و بی نیاز  
آمد از ادب خطاب و سرایہ نازندگی فرا اندوزد و آنچه اندرین نیایشہ باید رنگ گزارش آن بخت  
اگر بر سبیل انجاء فرزندش جز اینقدر نیست کہ از یوزدہ یوم الہامی زاد یوم را از خاک نشینام و یوزدہ اکابر غاک پرافقان  
کردم و بر سبیل بگرام انشاء اللہ الاعظم و اگر گزاردن <sup>۱۱</sup> حق مقام در سازم و دل شہر شہرہ را بفتح و و  
این اجمال برینم چنان بہت کہ ہر گاہ کاغذ ز فرستادہ قدسی لازمان بہت و نیاز بہت پیوستہ  
بیان بر زدم کہ زرش از ہماجن <sup>۱۱</sup> نقد و ستوری را قاضی دار فر اچنگ آوردم و و و براہ صاحب گنج نہا  
از ہما کہ ہیس یردہ رنگی و اگر نیستہ بہت نخستین اتفاق آن وی نو کہ ہماجن نہا کہ امیش و ہفتہ کار را  
بہ تعلیل حیدر احمد دشت و بر روز زر قلب ہمین گفتہ از نو کہ کام و و سماچار ار صاحب گنج میرسد و بر مقصود  
فرا بشنامی سپارم با بھلہ عاقبت خاطر خستہ ازین حیلہ ہی و اگر بترنگ آمدہ از وصول آن زدم  
گرفتہ پس آنچون طرح آن نگذرد کہ راہ صاحب فرزند گرام چنانکہ بہا را ان بقلا و زی التفات جناب <sup>۱۱</sup> قاضی

۱۱ آئینہ سبب نیاں  
۱۲ وادون

۱۳ آملی کندی از آئینہ  
۱۴ اعلای زمین  
۱۵ بن حق مقام  
۱۶ قلم حق مقام

۱۷ فریاد آرد درین  
۱۸ آمدن  
۱۹ از رقبہ ہندوستان  
۲۰ و بیہ  
۲۱ اصلاح بہا جان



صاحب مرض استوار درآمد و پاکی بر پیشگاه درو کلاهی ناروای من باند روش بر نهاد آمد و در دم  
 که مرا یان هنگامه بر تخت نهاد و اویش را طو مار بجائی رسانیدند که توانستم پای بجاده منزل مقصود گذاشتن چند  
 اندرین قضایشت از زر گران بل حرف گیرانه میتوانی آواز داد که در چو مقام چنین هنگام بایستی ازین بایه  
 مردت که همه خسرانی خانه منافع خویش را آورد و دیگر بر سست و پیش کار خود سرافتن باز نگاه کرد  
 این میدانم نیافرید اندیشه جز نومی پرستاری امر محبت در نهادم تعبیه کرد و اند توانستم که در کوچ درستی و سستی  
 گردیدن چهل انتم دل و ستان آزدن سخن که تا چون گلبانیکه ریختم بجائی نرسید نقشی در گرانگنم و آن یک  
 دستوری یکبار طالع گزاشتم بدین نیت که بعد ازین یکصد بوطن بده منزل مقصود بوم نگاه یاران هنگام  
 باری و گرانگنم و آن اینکه در هوش برانم نزد عذر با خند و کلاهی مرا جز بقدر ناگزیر در بساطم نگزاشتم  
 و بعد غمخوارا جودی بر دواح من سر رضا بنانیدند اما بنوعیکه دانستم گر نخواهند گزشت تا از جای  
 خویش بچنیم لاجرم همان وز شامگاه بحکم اندیشه با سه گوناگون و از یاران نهفته و خیر باد ما شنیده و در کم  
 تو بیع نگارده از این بولایت گردیدم تا روز چهارم بوطن باز خوردم و حالیا هر چند از یاران و در افتاده ام  
 و از چشم ایشان چون تا نظر نهان گردیده ام اما هنوز دست از دامنم برنداشته اند یعنی بذریعہ ابرام باطل  
 هنگامه پاکردند که هوش در باخته ام و چون پیکر تصویر در طلسم حیرت افتادم و بعدم اندیشه که باریک  
 چه باید کرد و کدام جادو باید سپرد که بدگویدگی وضع و ناخجیدگی شیوه بگشت ناگه درم و زنگ زد  
 نکشم باری آنچه اندرین هم نگارش این رق بخود بسته ام و دل بران گماشته ام نیست که در عرض من  
 عشره از نیلای خاکی کنم و بطنم آباد بپوندم و زرتخواه و کتابهای که دست مایه حرف من است بمرص  
 و بدل نیزگی از یاران کف آدم و بگرای صاحب گنج کردم پس بجانب منشی صاحبان این سرار و هم از من  
 اعلام دادند است که کاغذ خطیه گرامی از ان بجانب قاضی خاصین صاحب پرستم بجانب ایشان  
 برگزارده که همانا از وطن برسیگرم و قدم در راه صاحب گنج نیگارم سر و کار سه بدین کار گذرانم

۱ پس کار خود رستن  
 ۲ ای کار خود مشغول شدن  
 ۳ برات کنید از تو  
 ۴ اوستای گردیدن کند  
 ۵ از پریدن  
 ۶ زردی کشیدن نرنگ و زرد

۷ غمخوارا جودی بر دواح  
 ۸ دارن کار است بدین خود  
 ۹ باری خاکی کردن  
 ۱۰ سوزان سر کردن  
 ۱۱ بوشن بگرای خاکی  
 ۱۲ ای بگرای بگرای خاکی



وزیر برای خورشید ضیای مطالع عطف پیرای نهان همانا که غایت از سرودن این افغانه جز گزارش سبها  
 تضر خود نموده است نیاده نیاز که دل با دوازده جان از بر خویش نالده ایضا همانا چون بنده که ناگاه ننگ  
 بیچارگی خودش در هم فشار دهم عرق گشته و سر فروداخته دست بسته بجناب مولوی فطوح رضا <sup>که</sup> <sup>س</sup>  
 میکشاید که غم همه با ناخن لطف به میزداید همه زائنه دلهار نگار به بزبانیکه از بیتا بیایداری بل سبل <sup>پیش</sup>  
 صدای بل سبل است سر حرف و عاباز میکنیم که هر آینه بروز لبست نفهم گزشته ما مولو عظیم آباد را برگردنیم  
 و بران لب ستم که شبیه سمورین بقعه سحر کرده بجلقه شتابندگان نظرف درایم آنایس سیدین اینجا چون پڑ  
 آنکه جناب سید محبوب شیر صولت از دلت مایه بخاطر بوی جلوه گراند و مکی کالانی را وی مکی جزوی را <sup>آن</sup>  
 آن چند کتاب است که در کتاب تعلیم نظم و نظم سرمایه تاب است در اوراق جناب شان نهاد است و قفل  
 درش نخته و کلیدش چون لمبه نشان کام ناکام از سخت جانی جان داده تو سن غریمت را سپه کرد  
 به به چه پنه کردن از شور شهاب قیامت بر سر شورید و خویش آوردن قیامت و گراین است که هنوز  
 از همان گزگز اشارت مبراجت نغمه نودن خود شانت نیارم چون جسم بیجان بقار آمدن تابیش  
 از یک بفته چرخ گرم است که معزی لیه در نور و همین امر و فردا بطرکه خویش فروغ و رود می گسترند  
 هرگاه چنین رخ می نماید بے آنکه و هم درنگ در میان بگذریم و جاده صاحبکج بنظر آنکه در دست او  
 آن و ابی که بایدیم یافت آفتی روی نداد و نه دوسه روز دیگر من همان فشار کی دارم حاصل <sup>خواه</sup>  
 حیرانها آنکه دستواری بنگ نظرف زود رسیدنم بدان بقعه بیچگونه شکر را بازمیت و دل زبانم  
 سوگند است بگو خواجه آگاه دل نیز یاد کند و همه آنچه برگزیده ام محل طبع کاری نغمه و از دست فسانه  
 و افشون پندار که حسن از خار باری و میثاقها در میان نهاد و چون هنوز که اشارت بر و مدت <sup>ای بحاری</sup> <sup>قسم کرد و نیست</sup>  
 نیم گامی براه و فاشافت سخن اربابانگی آرایش مید و بلکه آن انکار که همانا پایش در گل است و نفس و فاش  
 اندیشیش همچنان دل تبسے نماید که پایی را از ان گل بر آرد و براه صاحبکج کشاید و در گزارشتم کرم خدم

افغانه بنده می گوید که  
 زبان دهن از زبان

والله اعلم ان خواهم که پسخ این نشایش نامه زد و در سرم را شریک سازد و هم آن قدسی صحیفه را بنامش این  
 راز سازند و بدک رنگ خواهم جنب نشی نور کس صاحب سبانی جانی دهست یا هنوز نرسیدن این سبانی  
 آن نمک اخیر بایه بانگیه آمد و در خطیه بایه سلازمان کارخانه دولت جناب قاضی صاحب دیت است  
 و بنی یاد و نیاز که بل را بل و معارزه را بل باشد ایضا مخدوم مطاعا این رق که چون و خج و دو تو  
 کس سیاهش میکنم یا سب است مرد را بصحیفه که روز سوم از تبریز از چهره و رو در دیده بود اما نمیخواست که  
 کار بکارش این پسخ یا بنام و رنگ آن رخ نماید که بجای آن رخ در و آن شوم و صاحب گنج را از خاک  
 نشینان گدم لیکن چون هنوز دامن پنهان بریکوه است نشد که آن آرزو و اعلی پیر فتنه و خوش سبانی  
 ریختن زخمی آمد بروی این ابهام در پرده ماناد که جناب میر محبوب شیر صاحب آغا را این سبوح از نظر خود  
 بجاکده خویش آرمیدند و آرزو دوم از رو بود که سخن از غنیمت صاحب گنج در میان آمد تا پاسبان گرا آمدند که  
 در شهر استقبال همبائی جناب خوشدل صاحب محل غنیمت بحرن شیر نصیر میر انیم را و بهما الله شرفا چنانچه  
 و تماشای کنید که از بام آتاش ساز و برگ سفر را همگام گرم میبند و نیز از نمایان سباحت تقسیم این  
 غنیمت است که پانزده هزار روپیه بخانه جنگ پانزده هزار روپیه بگوئی میر نو اصباح بدایه ضرورت همین سفر  
 فرستاده و سفینه نوٹ خرید و هم از اینجا است که مطوف که علیا را از مدت دو ماه بهر معانی و رهنمونی بهر بل  
 خود فرو آورده ایم و جناب قاضی صاحب عرض همین امروز فردا بهر خرید و بی معام بد بکلیه ترفیع میدهند  
 پس ماه جمادی الاخری هکلی زو جب خویش برگرفته بصاحب گنج برگزاید البته کلامه حاصل را از غایبها کند  
 بحقیقت عاقلی که شرح داده آمد و رسید بنده مجبور را یکچند که معذور دارند بنام مولوی عبدالسلام  
 امروز که دوشنبه و از ذیقعه هفتین است بخت مولانا عبد السلام صاحب که هرگز به حسن و زیار پرستان  
 چون بنده که گرههای خوابه گرد سرایش در گرفته باشد بیا کانه گرا شکر کم که گوشت خاکم چون خبار از  
 خاطر عاقل در رفت چه اگر نه اینچنین بود سبیکان نور و صحیفه موسوم لغری عزیر الدین که دی رو و فرموده اشارت

سازند و ای کسان  
 و قاعله که در شکر کم است

چون هنوز نرسیده  
 صاحب رنگ خویش رخ  
 صاحب را را زانی کرد

ممنون که برون کنید  
 و ای کسان  
 و ای کسان  
 و ای کسان

تشریف دادن شریف  
 بردن

از آن حایرت که در دلی آن در میان بود یارب خواب همه کرم این نوار که از زبان بنده میرود  
 ترا به کوشش لب بشنود و آن کند که در عرض همین هفت عشره از میان گلستر شوم و زده  
 در سایه کرمش آرامش گزین کردم و السلام ایضا هر چند چون گدای بهرم لب از گفتمنها فو  
 زبستن بنوا می خارج آهنگ مدحای خوش پرده گوش نازکی مسئول ایراد بر خستید بآب آب  
 نباشد اما بکرم ضرورتی که نیازی با طهارت ندارد بل زین و که خوشای اهل حاجت بر گوش اهل کرم گرا  
 نمند نه سبب بلکه آن گوش از نمایان آن خوش آمده است بر سیل ایجا زنگنه سنج مدعا میگردم که  
 همانا دنیا نشانه ازین شهر لکنو بگرایست به رفت روان داشته ام یکی اندران قرب که سرزمین  
 گاپور از سایه اقدام همه استرم آسمان سا بود و دم پس انگه که خاک گلسته با فاضله رود خورشید نمود  
 اکبر و گردید اما ندانم که در پس چه که نام نقش بسته اند و قلم بر چینی رفته است که در پاسخ آن برود اما صد  
 از زبان عامر گوهر نشان نجاست جنبش بان بخت تو امان گوهر حرفی بر روی ورق نیستند با بطلان  
 موقت کدام نواز پرده نبش کشم جز اینکه هر چه است از مات ناسازی ناماست به در زنده نشین تو  
 بر بالای کس تا نیست کنون یارب مخدوم مدی خصال در کارش رخ سیو کی تایت هتسار ابارند و خون  
 از روی لادگان کنی نیاز به تیغ تغافل نیز و بر عتیکه اوز با نیش پس نشاند بختن فساد و تیغ تمام  
 حیا رش داد که مغراییها و دینیه بجامه حقایق رقم سبار که بروفق وعده استوار تر از سد سکن روی نه  
 تقریب معلوم کرشمه کریمه کرم کدام رنگ دستگاه نمود بشید و السلام ایضا این چنین از مات از تقریب  
 در چشم که فیضیاب نگاه مولانا عبدالسلام با و همچو نیاز نامه تا یکدین پیش با مید جواب مقدمه و غوغا تمام  
 آتش گم شدگی سوزاد و اگر این گمان من خلط نباشد اخی همان نیاز نامه با منزل مقصود پیوسته باشد  
 پاسخ این فرات نامه همچو جواب آن نیاز نامه با پیشی این شی شعله هتسار میداند اگر بسته او با کاشی و آفتاب  
 بار نیافت است از سیمنی که که گراش پاسخ را سدره آمده ای اندویم یارب خود زبان کرم خواج که بر می شیوا

اعظم من قلم  
 نوشته است  
 ای در وقت حکم  
 کند بایک دست خط خود را



تمام نم و مدت بخت زود آوارگی این آدمی حشت و بعدش بشرط آنکه نیروی تن عمر مردان نوردیدن آن  
 وادی را و فکر نظار و جمال و آن آرای آن قشع آرا حبیب الهیت و گریه بدین غرض شراره و اگر در پربال تابع  
 تو اتم زندان بود که گرفت در عرض راهت کرم و هنوز از بندش رستگار نمی گزیدم و در درگ و پے سر  
 بران غرض اینجه بلا بر سر آورد این قیامت پرتش پیکار می حضرت فل است چنانکه و اندورنه کجایان  
 سود از ده و کجایان این برنگد و اگر آنچه دیده بتلای باسے انتظار و است رسیدن سید سید دومین است  
 که در عرض همین هفته حال از صنفی پویشتر که گرامی می پیوند و هر چه گوش خراب باده هوای دست صدا  
 که غالباً همان در خاک بیزی بن پاسخ رفته میر قاسم شیر صاحب از محسن پور بر خاسته باشد با بحد زود بداد  
 این مانگهان فرار رسیدنت و بر حال این در افتادگان بخشودن که تو نوازی که نواز دارا  
 و چگویم که از دنیا وردن انشای کرشمه محبوب چه مایه بر خویش سپاغم اگر زود ترش از میر یار حسین صاحب  
 برگرفته کرامت فرماید کریمت نمایان بکم فاش این پای افتاده که غالباً کفش و در بهمان و زود نیم بخت  
 رسانیده باشد بصحابت نامه بردار لطف فرمودن تیج شاهی بگدای بخشیدن است چون خود مگر تیراز  
 خرابه و مساو که مرا بهما بگرشته بر عرضم هم که زین گرز چه زهرتها کشیده و می کشم با بحد اگر بواسط  
 آیند عفت کرد و از عنایت چه دور و اگر طرح آگند هست مردانه سید نظر علی صاحب بجائی رسید  
 هم از ان انبای تامل دیوانه بیکسوئی گراید و اگر از کاشانه و اگر در صدائی بر خاسته باشد هم از ان اشاع  
 مشهور قیامت و دلی از خاطر خسته بر رود و هرگاه و اوراق محتوی خبر فرستاده سامی از زمان از نگلته در  
 زود دهده دوری را نیز با علام آن خوشوقت فرمودن است و هم بر سرعت هر چه تمامتر از مشرق روح افزا  
 صحت بند دست قرة العین سید علی شیر زاد الله بقاء اعلام بخشند که فیش گرانى نوش شادمانی بدل باید  
 و پاره مکران سعادت اقبال تو امان سید علی شیر حسن شیر اطفال الله عموها دعا خوانند و دریابند که تا بهنگام  
 قیام این مقام کتابها نیکه فرستاده باشم از حضرت والذ برزگو را خویش بطور سبق خوانده باشند و بخت آن بر خاسته

این شایسته است که بنویسد  
 سید سید سید

در افتادگان بخشودن  
 زود نیم بخت

ای اطلاع دهید  
 اشارت ای فرمودید

ورنه خواهند دید که دشمین کوش چه میکند و هم تا حجاب تفرقه در میانست با رسال مسودات خوشنقش  
 و پس گزارش میکنم بحجاب حوطف آب قلعه سید رحمتین صاحب استیلا می نیازی که تشنه آب آید و در آنجا  
 در دربار مان بی برگی را با سامان رقم را برهم دهمی را بهیم و قبل از آنکه زده را بمل و ششم را بخورید  
 و یاسر با سید و ناتوانی را بر توانائی و شکستگی را بمویائی بود و چنان بسایندست که سفرهای بی سرو پایان  
 نه زخم سید زینان سید نظر علی صاحب بنظرگاه عنایت پناه جناب سید و خوشن صاحب بنظرستان گل  
 تشنه دیدار مجرائی و خدمت محمود محاسن نمایان میر علی حسین صاحب چون دیده دید طلب آرزوی لقائی بخت  
 سحر است تحصیل اصحاب و شیخ موسی احمد صاحب چنان گدایان یاد الله و شستافاته سلامی بخدمت یار کرم گستر سید  
 غلام علی ساغر انگو دیده دل چون حسرتیان از دور بوسه نش نگار است و پس انشا و ارسال این کتابت نیاید  
 چاههای گرمی را آویز گوش نظر میکنم و بنور دلمتس ذکر و ان می دارم انشاء الله اعظم و آنچه اینجای را نه گردید  
 از نگارنا دست های تنباکوی شنبه کام آرام بخ تر از زهر فراق دارم پس اگر قدری این تنباکو که از سرکار راتبه  
 می یافتیم بواسطه مستندی بن طیفه خوار از زانی داشته آید و انم که عیضه نفس من از تنخی مرگم و ارمانده صبحا  
 شیرین بجا بدم و مید و السلام ایضا حسن که از ناز برداران نیارست بجان عالم محاسن جناب محبت  
 صوات که در ابلت از پرستان دوست پرستی ابلت از مرد و جنان از جمله کاشتهای آنچه تواند نداشت از روی دیدنیاست و بجا  
 و دل سیدنها و آنچه تواند نداشت نیست که در چشمه تیغ چشم طیفه آرزو نامه تنباکی شود کارگاه بسته چند روان داشته ام  
 اگر پرواگی شمع جمال جهان آرا رخ اختیار بر فروخته باشد <sup>ط</sup> و اگر زود در شمع پیش آید بر آتشکده خطر است  
 لازم انتظار میرند زهی من خوشام شبها اگر جواب مقدمه طرح افکنده بعضی که سفر نمایان جان میفرایند  
 این بکری بجان چون بیس نمائند که چنگ دشت تنهایی و بیابان آوارگی گریبان جان را چاک تادامن بسازند  
 آن در سر دارم که اگر در پام کتابت میر قاسم شیر صاحب صدای طلبکاری بر خاسته باشد حال آرزو  
 گیر گردانید ازین دشت آباد برون تازم ورنه غیر همان قهر خودم بر جان خودم و تناسلیان طلبی که است که بجا

این کتابت در خانه خود

این کتابت در خانه خود

طالب العلم را نقد خست آن مایه عطا فرموده اید که تلمیذان تقرب طوی جای درین بقعه دارد و آنیک چاه  
زیبای گرامی که خوبان و فانیها برایش دل جگر کاویهای ناخن فکر بعض یک شبار و زش کسوت درستی  
پوشانده طراز رقم صیاد توانا ایزد مع النحر رسانا و السلام ایضا آه صد آه آن فت که بوی و تم و گلشن بگل  
لو دیکتره و سید محبوب شیر اسد اللهی کهر و توشا نوش داده همکاسیها و آیین آمد که از در و چهرانش بر خاک سالار پور  
طیاقم و دروغ جگر فلطان اگر چه حالا این طپیدن غلطیدن از نشت که برگشته آمد بل از دگر تیزی آتش شوق  
و صالت که لازمه نزدیکی هنگام اتصال است باری همیشه تیغ هفتدم را حرمید صبی سر و پا پیمای برات رو  
بمنزل می نهد و بآن عشرت آباد می پونزد و رتبه های دامن دار درون در گذشتن بهاجت صوری بدل  
بر دشته بر هم بهر بانها التیام میدادند و اسد لاهوت گزارش میکنم بچای گرامی القاب حافظ سید احمد  
رضا صاحب در جواب سلامی بمن از سخنان فرستاده بودند صد سلام نیاز ششون بصد هر آرزو سه  
دیدنها مقرون نماند در جواب آن سلام اینک گوهر جان منیر تمام بر فرق و لای شان باید فاشاند  
ایضا محمد حسن مدرس حسن مطلق حسن طاهر حسن مگر گرامی شوق قنایه جان تو ان بنجید که هر گاه کس را  
از هر گزایان وی بدان عیشتان می نگرم خاصه و کاغذ کتف بر میدارم و خواهم که چیزی بستانم نامی لازم  
گرامی که مفر بار نگارم و چون امروز حرفه نگاشتنه در ضمیر دارم محبت انکه هر چارنگا شقیهها شتم همه بنور آواز  
نامه های پیشین بر گزارم لاجرم ختم نگارش به عاوشا میکنم تا بطریق اعتقاد آنکه در مرجای آفتاب  
غوغا عقلت اضا به مرجای آسمان ماه و حشمت راعلا و و عابرسیل ایجا ز اینک گلشن عمر تو  
چون و مندره رضوان دایم به باد شاداب دران باد طرب غایب بار و سلام ایضا سید  
سندی در دل گواه است و فرمانده تو لا اگاه که حسن یوزن شاه بنوز دل بگری سپرد دست و جواب  
اندزم بغیر اک خیال خیر نیایخته با آنکه کند با انداخته اند و دلها گسوده آرے چگونچنین تواند شد  
چه خود آن کیدل که در ختم سیر کند شما گردید و اران پس پس آمدش میطرف در بوی ازان نیامد که

ایضا خیال پاک  
مرکز کرد  
ایضا به یک یک  
چون ناخفته با بوی  
پیش از آن  
آدم آند



روشنای ماغ هواے دگری گردانیده و از اینجا است که تا از دامن ولت جدا گردیده ام بدان ختم کار  
 خویش جدا گردیده و بدین بقعه نیامده ام بگذر خویش قدم و بجای رسیده که بعد سال نتوان بازیم بجا  
 خویش آوردن بجه نماز که اثره ازین نشانها که داده آمد بر فراز هویدائے بر آید یعنی از اینجا پای <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup>  
 دکلده پیوندم و هر چند دادم که خواهم شکر گمان من این گفت و کردار مرا رنگ ریختن خرافانه و فسون  
 نه پذیرد و چه در نور و الا نامه موصوله دیر و نه رم میفرماید که در خصوص تشریف دهی حیکه سهل را در میان <sup>نہان</sup>  
 چه ضرورت دشت و گردان پیام خریدار چرخ ساختگیهاست با بجه هیات سیاحت خوبه نازک خیال  
 پای دگلی مرا و رای بندگی بچاگی محمول بنده در گور بودم نکرد و بلاغ پیام خواهند گمان یوان عاقل را  
 حمل دیوانگی من نفروم و با آنکه اسباب غلیان دای من نیک آگهی دارد و نه <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup> اندرین قف او آرد  
 نداده و فهمیده که خلاصه در پرده این پیام عیار شوق سخن گرفته است با آنکه قیاد را فهم بود و چه خوشتر با گردان  
 که این متاع شگرف نه بر ملا بل الماری الماری افضل بدشت قیاد و اگر میر می چون کتاب بانه تو را  
 در بایش سخن کوتاه اینک هم بخام آن فراز آمد که این استان را بحرف ادب بنجام گرداغم یعنی بدین است  
 عالی زمره مرا گردم <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup> <sup>صنعت</sup> گنا بیکم دم گناه کار نیست بدین امید که گوئی گنا بیکمیت آدم بدین  
 حضرت دل بینی تنها یکدیگر که او است خانه از پیش بر انداخته او دل خستگان نواز از چید نوبت از زو کردم که  
 را آگهی توان بخشید که این سیلی از کلام قبیلست و آغ بگر کلام محله را عقیده خانه و اردیا چون لف و دشت  
 بردوش است اطمینان احوال است یا چون بندگان ششش مله در گوش آینه حیرتم که خاصه بدین رسم  
 پاسخ این ال چرا گهر نیفتاد دل سودا زده بیکسوئی در ساختن کشور قیامت سگانش از گوشه خاطر  
 بدر رفته و نیز بر عتیکه در حوصله ستاره بیلع ایستگنده از تاریخ روانی شاد در روان دولت علامت شد  
 بحر در رفت که کتابته بنام قزوین سعادت و اقبال سید حسن شیرزاد امد لقا و پاسخ کتب خندان  
 روانی اشته ام و در نور دآن حرفه چند بنام نامی گرا سیلا زمان بکاشته با بجه اگر نگاه التفات

از خود جدا شدن  
 و فاشدن ۱۳  
 بر عهدن کریمتی ۱۳

دگر بایش می  
 کور و زب ۱۳  
 بطریق بحر گفت که در این وقت  
 بعد از آن به لکسته نه میگوید  
 که کتب را بکار عاقله نکرده

صنعتی که در این کتاب  
 کاشته بودند  
 یعنی از تاریخ روان  
 خود با جبرین شش فتن



حواطف سات مشور سعادت برگرفته باشد زهی طالعش و قضا شدنی بحیصه مولوی سید ابوالحسن  
 صاحب دت توان سپرد که رسیدنش را بدین جان لب سید و نیکو تر از آن سبیلی و راهی باشد نه درمی گزرد و  
 بنام مولوی سید نظر علی الله الله چه جایونی دشت تاریخ هیچیم ماه حال که دهم نیر و دوش حرز جان تناسل و نمون  
 بازوی قیلابی روال فرزند رسید دل اجانی و جان اجهانی بخشید جهان را جان آفرین این دروستان  
 نوازی عمری که تار و شمار در شمار نیاید و دولتی که در انداز و هم ملک انجمن از رانی دارد و نوازی شکایت کوته و  
 کلاز زبان غم گهر نشان چو نوزیخته بود و سر بسور یا قتم و زین یافتن هم جان یا قتم و هم با سان سیدم آرمه و  
 که سیاحتی خطباید چون بنیاد بنی مهر تابان بودی تو القعات انداز چون با سان سید با حلالین خطبات القعات چند  
 خودم را در نظر خویش گران از زنجیر کشید اما ازین القعات که ناکرده گناه محل گیر و دار دردم چگونه که چه بیاها  
 خودم بارے اینک منم و شرح ناکرده گناه منم که بر ضمیر من صفا تخمیر خودم نیک و شنید که در هر منزل  
 نیاز بعد از آنکه مجاز محسن به پیمانی بسزین وطن بای بدین کشید قدم در هر حال این خویش فرزند که بکار  
 جدا گانه نیایشانه خدمت هر یک از کرم فرمایان آنجا که کرده مراسم نیاز پرستی گردد اما اندیشه از روانی این  
 خواش روی بر تافته رشته گفتار را بدین ملک تاب که همانا برگزاردنی و چندین نامه با جزین یک سخن  
 مختصر نیست که از اصابت بوطن خبر داده آید و این پنج و چهار حرف است و خود این حرف چپس که از پیران  
 خامه فرسایمها بکارش چندین کتابت و بدین بکارش اصاعت بصاعت اوقات دلتوازان داشته  
 نظربین نکوتر و لازم وقت آنکه به تسدید یک سوده باید بسنده کردن سهران سوده بکارش برگزاردنی  
 خدمت اینان پرداختن لاجرم چون گفتار اندیشه برگزاردنی بود که بسته آمد تا کتابته بنام نامی  
 سید رضا حسین صاحب بسکک قم در کشیده و در نور دآن کتابت خدمت یکان یکان که سفر فایان  
 همچو آن مخدوم و اخوان لاشان مخدوم برگزاردنی برگزاردنه آمد و آن پس آن مسمه اگر جناب کتوب ایست  
 یا خود رسید و مگر بروداد سیبیه روشناس نظرگاه القعات مهربانان مگردید گناهکار را چه خطا و خطا اند

این کتاب از زبانی قلم  
 سید ابوالحسن سید

چو گناه با بجز نظر بر صورت حال گماشتن است و گناه ناکرده تر دامن را بدامن عفو پوشیدن و آنکه  
در خصوص نقل و حرکت و آهنگ و بیستم سلامت بخش امروز بخوبی تمام عیار باشند هیچ رنگ نتوانم بگذارم  
و کجا توانم گزاردن که خود از خویش خبر ندارم و از اینجا است که پوسته بکار خویش در مانده و حیران حیرت تر  
از دیده قربانیان باشم و چند آنکه اندیشه را خسته کند تا میگردانم ره بجای نمی برد یعنی نشان از این نمی نیاید که بعد  
از این مانند دل از خود رفته خویش کجا خواهم رفت الا اینقدر هست که پسند میام از اینجا رخت می بندم و  
خود عظیم دیدار کرم فرمایان عظیم آباد در میام و پس آنکه آب وانه بهر جانکه عنان میکشد می یومم آنگاه بارانم  
بود گوید حال کتابیکه بنام نامی قاضی صاحب نگار کرده و روان داشته ام پنهان ملامت که در میان آن  
کتابت از ناگزیریکه عبارت از طلبکاری زربانه خودم است سخن رانده ام و هنوز بوصول پانصد بخش خوشدل  
نگردیده و با بجز زین خار خار که دارم مویش نه اندیشه نمیست که خود آن کتابت بهر و سانی بجناب بگو  
اینم بنده خسته یا خوشین جبر و وقوع افروخته اما جوابش بدانگیری سبب ساز تحریر یافته بل ضعیف این گاش  
که غالباً پاسخ آن کتابت با کاغذ زر از پیشگاه جناب محترم الیه روانی یافته باشد و اینکه کمابیش یکبار آهسته  
و بزم سیده مگر چون لی که ندارم سنجای گم شدگی رفت باری اکنون چاره در دامن گاش غیر از این نظر در  
آید که دست التجا بذیل کرم آن کرم زخم ناگرمی ملازمان اینقدر زحمت بر نفس نفیس خود گوارا فرمایند که بقدر  
و رسیدن بمغنون این متمسه گاهی چند خراش فرمایند و بجناب قاضی صاحب در پیوند و سرگشت روانی  
ضراحت نام من بامید عطای بقیه بخوابم بجناب ایشان از نماینده و آنچه پانصد از لبهای در افتان جناب  
شان فروریزد و مشرو حاکمین قم فرمایند و نیز خدمت جناب سید محبوب شیرازینقدر که کاغذ زر مرسله شما هنوز  
باین رزم ما خریده نرسیده یا خود آن کاغذ زر روانی یافته یا در راه باشد و گزارش میکنم بجناب و کوسی  
لطف الرحمن صاحب جواب سلامی صد سلام بهر زینار ششون چه بزرگوارم بجناب سید محمد کلیم صاحبنا  
آرزوی دیدنهای پایانی ندارد و لاجرم بسند میکنم گزارش این یک بیت حله **س** یاد باد آنکه سر که تو نم نزل

**س** و اگر چه در ۱۲  
**س** خارهای خسته حلق

دیدہ داروشی از خاک ورت ماصل بود + بنام قاضی سید رضا حسین صاحب نیارندان  
 نواز خجگان ملا دادا آنت که از دوز قهرمان خلوص اگر تفتیش حقیقت بحر می سن بردار و نظر بر جرم ناکرد  
 برگمار و بیکان فرمان تواند داد و باید رنگ فطیم بر نشاند و غم سیر جان فرویزند و هر چند نام و فریاد برآورد  
 و ز بهار خواهم در باین خاک فرو نام نشوند و نبخشاید با بجهل شرح آن جرم اینکه با حجاب غرق سبزه من مخدوم  
 انگند و نشاندند نیاز از میان من مر سیاه روانی یافت و نظرگاه مطاع در گزشت و تصور تاجان مجسمه من اینکه تا  
 برزدان جرمم خسته بند کرده اند <sup>۱۰</sup> سبوحی گوشت که در عرض آن فراغت نامه نگاشته باشم و روزی زفت که  
 بیان منظر علی اکرم کشکیان این ایوان بین فواتیجه و موهک نشد و بشم که خدا را هرگاه روزی بسایم <sup>۱۱</sup> اور  
 از خویش بخیر را خبر توان ادا که میخواهم بپستیا ریش ضرورت نامد بجناب قاضی صاحب دان اشتن باری با بجهل  
 کاوش سوزیهاس کار دل خراب بسان نشد نشد یعنی بریدان آمد و باز رفتند که کسب حال از مژده  
 یعنی از دم رفته ناسه شان خبر دارم نکرد و از آن بعد که رفته رفت و خبر فتنش با دراکم پیوست چون بیارن  
 سرشکه باز کردم و سلسله گدندی ادا کردم عذر سیان فرا پیش آورد و چنانچه از سیاه آن چرخگران تبصیر خویش  
 متفرخان اندکی میان منظر علی صاحب همانا قدسی لار آن و زیکه فروغ بخش این بقعه میشود بمعنی را خود  
 حقیقت خویش از زبان سابق الوصف لسانمیر نمایند یارب و داند که سید و نجلو طراز گرد و تاجره حال  
 ناکرد و گناهی من آینه صنایع که بمعنی عکس پذیر گردد بنام نامی موکو سید صیب الرحمن جودت رفت  
 آسمان لاشانی و شمت بر حیس فیع الکافی سلامت اندرین نام نواسه غیر ازین از دل بزبان نمی آید کرد  
 از دست نواب عبدالرحمن صاحب فریاد از دست نواب عبدالرحمن صاحب که من خسته دل شکسته بجا  
 بیچاره داران محسن بیدیل شرمسار گردانیدند هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته هسته  
 در آغاز و روم نواب صاحب موصوف بارگاه جلوه بدین بقعه زدند و نمودند که بعدین هفته بعظیم آباد باز فریم  
 من سادہ لوح و از پرکاری بخیر سیاه داری ایشان ابتر تر نبوده انگاشته آرزو نامه بنام نامی آن جان مالیت

۱۰ تعظیم کند و بفرمان  
 ۱۱ کتب برین نهند  
 ۱۲ تعظیم کند و بفرمان  
 ۱۳ مالیدن کند و بفرمان  
 ۱۴ تعظیم کند و بفرمان  
 ۱۵ کتب برین نهند  
 ۱۶ تعظیم کند و بفرمان  
 ۱۷ مالیدن کند و بفرمان  
 ۱۸ کتب برین نهند  
 ۱۹ تعظیم کند و بفرمان  
 ۲۰ مالیدن کند و بفرمان

۲۱ تعظیم کند و بفرمان  
 ۲۲ مالیدن کند و بفرمان  
 ۲۳ کتب برین نهند  
 ۲۴ تعظیم کند و بفرمان  
 ۲۵ مالیدن کند و بفرمان  
 ۲۶ کتب برین نهند  
 ۲۷ تعظیم کند و بفرمان  
 ۲۸ مالیدن کند و بفرمان  
 ۲۹ کتب برین نهند  
 ۳۰ تعظیم کند و بفرمان

انک کردم و باید رسانیدش خود بایشان بپرسم حضرت ایشان بعد از آنکه گفتند موافقتی شد مردون این رخ آغاز  
 نهادند کرد و بعلیه تمام بادی بایم هنوز بگرشتم یک نیم ماه آن فردا بیکر خانیک و حاصل افتاد آنکه چون امروز گفت  
 چشم پوشم و اگر دیگر تمام هست بپنجاه برفق جان بخش را ندیم که چندین ت بر فردا بیا بصاحب بگی بودم  
 نیست که چون ایندت نامه ازین سلطان بن سید در ضمیر ملا ذکر شده باشد که اگر کسی بجهت یو فادای یو فانی است  
 بر یاباری حالیکه نیایشانمدا چون هر شکست روان یکم نایب و دوا باشد که فیضیاب نگاه محسن کم بیا کرد  
 و آنکس نظر با جراتی که بیانیت مرا عذر بر بند و هم بر ضمیر خورشید تویش پنهان همانا که حسن اندیش خود که  
 بای شکست تر از دل خویش را رفتار آورد و بعلیه تمام آمد رسیده فوز عظیم دیدار فرجبار در یاد و برگزار و نهاده را بسو سلطان  
 و پیام برگزار دینا و دلم شوقی دارد که بپرس ایضا حضرت جودت فخر حسن بشتکت اینک هر چه حرم و از  
 دل حیران آید پیشین نفسم که بکینب شها چه نگارم همانا اگر از حقیقت درونی سخن را نم خالبا ضمیر شراق تخمیر نشاد با  
 باشد که خود پاره ولی که دشتم بر دوزخ و فریق جمال جهان آرای شما که مانند جگر خوش و هر شکست ساهم از راه دیده بود  
 و اگر گذارش آشوب بیرونی خویش دل نیم نیازی بطلباندار و چه تقریر حاصل مستبش از تخمیر مین بادی خاطر عاقلش  
 خواهد کرد و لا حرم ختم سخن باین دست عالی یکم **۵** یاد و فریکه دل از بجز خبر داند بود و در میان این تن بران شد  
 دیوار نبود و چون گل خند بهم دست گریبان بایم و خادیر این دل حیرت یار نبود از طرف محمد  
 اشرف خان صاحب رسیدن عتاب نامدلت لطف بخشید که بپرس آری چه چنین باشد که گفته اند **۵**  
 هر چه از دوست میرسد بیکوست و نه سنی غلام کردم خود مرا که هلاک مشیوه فاکر مرا جیهای دستم باید از تیر  
 عتاب سخن اندر آنکه از هجوم انفصال عرق تنه از پیرایه کن از سر گذشت بگذارد و یار و در گذشت یارب چنانکه  
 اگر شمدان عتاب را ترس بخشید که بایع عرق بر روی آب آور و خود این عرق را ترس بخش که از خاطر دوست عبا  
 کین مال و اگر بخلتم را از چهره حال آب کشد و نیز نولس مرا ترس و ده که دوست خود از حاشیه نشینانش نر بزند  
 حقیقت کرد تا بعد ازین فای مرا از خطا باز داند و عبا خاطر را بکیمیای معبادل گرداند و اگر نه بخین کند و بای بر

و در این یکصد و بیست

بکیندن بی شرف

اثری و فای من فریاد از رسیدگی و گونی بخت نارسائی من ایضا گرامی برادر دم آرامشها هفت شهاد  
 آسیا شهنشاهیت شما که اندرین غریبازی من نگزیدید حقا اگر ازین سفر سقر گزیم جادو و جمن است اگر رنگ  
 رحمت شکل میش از نیک هفت جان بم و طرفه تر اینکه من بیانات زار بران عهد استوار که تا کاریک و نشود و انجا  
 بخشم و هاگزین این مرز باشم و هم ایمن جیم تر از مرگ اندر آن کرکه بیک پاره از زر و جل گرداید برت خزا  
 برگیرند و راه گزیر پیاپی نمانند و انالیه راجعون اطلاعا گزارش رفت بنام نامی حکیم سید محمد صالح  
 حاوق مداح سلطان صاحب المعراج و البراق العلم صلی الله علیه و سلم را مرده که یوسف عالم جان از  
 زندان برآید و من کتابی استطابید نفعت از پنجه دشمن ایمان آمد و دی کشتم صفر بود و بواسطه افتخار  
 احمد اندرین شهر بار سید و جلوه افزون از خوش آرزوی حسن کوئی خواهد دید و داد دنیا تهیستی و  
 بیدستی سالی سدر است و غایگ ورنه امر و ز صبحم بطبع میرسد و در مدت لمی بهر هفت اطلع آرا  
 پذیر میگردد کسی مباد این شکر خفاص که آرمی بسر دار به زنا داری و پاره از حقیقت بی برگ  
 و تلاشی من نیست که از مدت پنج ماه در خواب هم بر و پشه چار کشته ام الاد و سه بار بذر لیله و ام ورن  
 زیور نسوان فشار اند و دای که تعمیر مکان نبوتی برگردن جانم نهادش سر از بران مصیبت سوم فکرت  
 مصارف علاج ضعف لهر که از سه ماه گریبان گیر این ایسیه است و نکلانی که برین هر نه خم شکسته  
 رسیدن بن شهر است تا یخ هیچ هم محرم و نصیب گردین بکار تعلیم علمی که با هر جگر گادی و استخوان شکنی  
 در ده هفت حرفی از الفاظ آموخته من بلش فرود زفته و نه چشم زخمی است تار و ز رستا خیر که خدوم که  
 از جمله سادات عالی نسب صاحبان اند و منته در کارش کنند تا باشد که اندرین پیرانه سر آروم از  
 ریش مصون ماند و چه بودم از نیل بدنامی بر کران من باشد و تبر دعائی در کار من کنید تا باشد  
 که در شهر مستقبل من بنم و گوشه و از توکل نوشته و زبانی بریده و در بر دوسه خویش و یگانه بسته ام  
 از جذب بسو که آغاز ماه و کجه بود که روز سه بویان فته بودم و مولوی شریف حسن صاحب را دید که در

سنت هفت شهادی شهاد  
 سنت حاصل شده و جمن غرض شهاد

سنت هفتی در کارش کیده  
 تبه باطن مرده و کارش کیده

سنت مطبوعین هر چهار  
 فقره آنست که دنیا را توئی گنم

سنت آدم از غنچه بیکر  
 غنچه از ترک دنیا که کت خود را  
 بود و بی از دوش و غنچه  
 در ترک دنیا که در ترک دنیا  
 زین حال است

و دو کتاب یکی دیوان مصلحت و دوم از تنگ فرهنگ بنمودشان از معانی داده و خودشان بآن را بپوش  
 و عهد استوار در میان نهاد که هرگاه بریاستگاه میرسم این کتاب ازید تقریبی شایسته میکردم و زین  
 شمار اینها را بجا چون از نام و نشان فرودگاه مغری الیه آنگهی ندارم متعذر ام از نام بسوی شان  
 گردن بوسیلت آن نام دریا بنده انجام آن عده و تقریب گردیدن حاصل از سرودن این لغات است که  
 سایه گمان اندرین خصوص محتمل کشند عذر دریا بنده آن مدینه فتنه را و بر نگارنش بر این یاد که زنگی بود  
 کار آید زیاد و خبر این نیست که زود رقم فرمایند پانچ این طبع را بنحو که عادی باشد و جمله شش تنی را را بپوش  
 که سر دفترش عافیت حوال شامش تھا ایضا صیبه و طیب قلبی دانش کی طرف بیداشی حکمت  
 تاز و حضور اسلام نهشت و نگزید و نپسندید یعنی بگیا بان و در و پیله بافتار احمد که است فرمودن از سی از  
 نامیدن کاری نمود و میخواستن زیاده چه گویم که نسیب و رباش ادب مهر دمان بند زبان آمد و نظرشان  
 دو شاله مطلب را اگر سبب است که اندیشه با هم کا و کا و تنوینت بوی و اسید با بچه حالیا فرستادش را  
 بایز حسن گل هر سبب مطالب انکاشتن است و درنگ اندرین باره مرگ آتش مخلص پندتن و  
 فردا نم و راه که نشود و السلام ایضا در علم و عمل طبع و علی ثانی در فن نظم و نثر رشک غلم و در مقام  
 سلامت - ناوک اگر چه خطا رود اما نظر خاطر جوئی ناوک فلک بر خاک می غلظم و اگر نیچنین بودی من دانم و دل  
 که امروز در جواب الجواب مقدم برم پر از می سخنهای رانده که اگر فاطمون از خم برآمد که عهد و جواب  
 بخاموشی برآمدن نتوانسته هر چند اندیشه میجو شد که تا که گمان با خوانی بر دیکه از ان سخنها را بر زبان آن روان  
 همان بپس خاطر ناوک فلک است بدان است تا در گزشتم از ان آمدم بر یک ترتیب انشاء حادثی مبارک تر  
 از ان باد که در حوصله توان گنجید اما در نظر باید داشت که بیشتر از دیران این بقعه بغور درک این خبر گفتن جوش  
 بیان بزد اند و بر و نهامالیده و بان ای قبله جان آئینه حسن اطلبکار نیم تنها اینقدر خواهم که از سر  
 یابی و م اشعار صفت فرنگار که در سفینه من از بید که برافرا ده اند که کاغذ بار نقل بر دشته التفات فرست  
 ای صدم شده اند

۱۵ نام کردن در فرستاد  
 ۱۶ حضور گناه از عذاب  
 ۱۷ بطریق طایفه و دستاورد  
 ۱۸ ای است و مطلوب  
 ۱۹ نظر ستاد

۲۰ کلام از شش تن  
 ۲۱ بدست و بدین  
 ۲۲ هیچکس از دست

تا به تحقیق بداخته بطبع فرستاده آید و پسر زاده صاحب الامر و سفارین مکرمت فرمودن است و اسلام  
 بنام نامی لاله راج بسجاد در کرم نابا گری همچون جهان کرم و ساسانی سخت پرورش جان من  
 و نیاق روانی حاجت این سائل از ان کریم همه یک استوار و باین همه سائل از ان کریم همچون  
 ناکام برکت پس این کام خود این کامی را علی جز برکتی بخت خویش چنان دهند و بدین اندیشه چون  
 بنویدی در زند و خود این بنویدی سوزنده حوصله و نمود عالمگرد و اما چه کنم که ز پرستاری امر آن مطاع  
 مجبورم و گریز ندارم یعنی دم و دایع بدین عبارت از پیشگاه آن مطاع فرمان فته بود که همانا پس سید  
 بعظیم آباد بیدت کتابت به فرستادن پنهان را نگاه در فرستادن رمحود و رنگی را نخواهد یافت زیاد  
 چه برگذارم که ننگ ال بند زبان متعال است آسمان اقبال گردد گردان باد بنام شیخ حاتم علی  
 جاح خویها شیخ حاتم علی سخا خاطر نشان بود که اگر برو زیکشند و رسیدن که با ان نگی گرد و خواب گردید  
 قالب این کف گردد محاف و از تهی خواهد گردید و این نای حاج آهنگ که بر سر دم غایت زان تن  
 اظهار سنگینی ضرورت است نه بعلت گمان فاعل چایان نیست که و فابا و صد و شمانز دیکت ازل  
 بسوی است ایضا محبت پناه رسیدن که با ان اگر چه بیگانه یعنی اینک پس سید نم پنهان  
 رسیدن سجدی سپاسگذار گردانید که گوئی صدره بر نهنگام رسیدن باری سعاد و انت بن  
 سروی تن من به شکر حق آن فوک زبان خواهد بود و یک از حسب الرسم که با ان اده شد و اسلام  
 بنام نامی شیخ ترابعلی و فابا برائینه ضمیمه منفا شیخ تراب علی فاکه برائینه جوهر است حلا  
 پرد از آده اند عکس پذیر باد که امر و زجیبی عبد الله مروی می خویش انجست آن مرد میدان بود  
 روان میکنند برائینه فرستاده را فرستاده حسن خویش فرستاده را همه خویش حسن پنهان است  
 و در روی آن خویش و دیکت چون تهر برونستان و ان پنهان در انخوا هم که اسب بادیان آن شهنشوار  
 عرصه مردانگی و اگر ریش پشت هنوز نباشد و باشد فردا دم بخور و ز که با ان فرستاده و التفات گرامی به تمام



ایشین یایم ناخستین بختگره ساسی در رسم و گفتنیها بر گزارم و زان پس وطن گرامی و السلام بنام  
 نامی جناب شاه امین احمد صاحب سجاد و شین حضرت مخدوم الملک شاهراف الدین  
 بهاری قدس سره چون آفتاب نیار از دست آداب سلامت اینک نامبر چون دل پر از زو و صبر  
 بر آه آنسو خوردن جان جهان قیاب شرح آرزوی گرد سر گردیدن خود کف خاکم ناخکیا بپاسگری  
 این القعات و ادراک با بهیجش در خور و خطاب اندیشیدند و بروان آشتن نیایج فکر ملکوت سیر خوش آبروش  
 بخشیدند و امیر حکم اصلاح فرمودند و بارسی اینهمه کشن چنانم از جاسی برده و عیان هم نه بدندان  
 از کف در بود که باره از انچه یایم بر گزارم بر گزاردن آمدی از بسیار حقیقتی که شاید شرح داد تو انهم  
 شرح دادن جرم بسند میکنم از انچه بزبان حال تو انهم برود و بنمایه زمان مان هم از شوق و کردل گم  
 که دل بگرد تو گردیدن آرزو دار و انچه بزبان مقال عرض داد بعرض این رک همانا پروردگار نگاه بود که  
 شغوی شریف بدست این لفظ از سنی نشناس سید و دی از دیگر زانوبه کاه و نیاید که نظاره سواد زیباش  
 جوهر نگاه را آب تاب می بخشید و اینک چنان حضرت رسانده اش فرمان فت بچو دل بنام بر سرده  
 مانند دل از کف و دکان سیده با زیاده دنیا که گردن لکنند است فقط از طرف دیگر می جائز  
 تو اضع دعا علیهم تا مکین کاه مطلب است و آشتی ایان آشتی گرگ با خشم همانا از امیر ایان فرسنگی با  
 گر خیت سیاه از سر قید ایان کشانی آشتین یه پدید است ندیده آید که مر از حال موضع رنگ پور از بیدار و باز  
 بعالمی فساد و که هنوز سرخ خویش نیابند و بیاگاهانید که گرد حریفان بکدام بهاسر انگر و ده است کی  
 از ایان کمیت که بای حساب دام و آتیا گیرند در کار خود شفیقه احمد خان صاحب را که جوهر هر کار دارند  
 لب و دندان فانی کایان دارند که از حریفان غنا دارند و بخودشان از من سلام رسانند و این پیام بگو  
 گرمی محبت و سلف خان بنهاد گرفت که بمرتق سردی سیدی اعنه دو بغته رفت که بر او یه مجلس نکرید  
 بنام مولف سیدی سندی فردا با غارت غنیه می سازم و غالباً که این غنیه در مدت سه هفته اتمام پذیرد

که خود را نکند  
 زو و شین

که در بدای می ملاری  
 که نگار کردن و از کفر  
 که بای حساب در کد  
 که بنور شدن بصلاب  
 که بهر کار و شین  
 که بافتن کار و شین  
 که برانند از شین یافت  
 که شین



وزین تنقیه اگر خدای ناکرده بهیچ تمام محفل نکرده و نام و یاد او را با او خواهی از همان کجائی که هست و کجایش  
 بگویند بجز بزرگوار بودم حاصل سادگی خدای اینک که بفرمودت تنقیه کجایش بکلاه بوطن بودم از ناگزیر  
 آمد زبیا آنست که گریه از آن محفل رقصات را بر سریت ساز داده در عرض همین یکمفقه بمن و این از نماند  
 و فادار حسب عده از نظر تافیش فراغ کرده بجهت باز پس فرستد و تیر بر دست هست و القعات عالی است  
 ترتیبی که کنون خاطر تعالی هست یعنی تقدیم رقصات آسان تا خیر خندان آدم تا بوانمود حاجت بر دادم بود  
 آنرا سرد فرما حاجتم شماره و زودش روانی بخشند شرح حاجت اینک چاره فرما من نسخه سبیل شربت  
 صفی بگریزی بگماشته اند و تیرش اینجا محفل پس شرط آنکه در کار خانه دولت مخدوم بهیا بوده باشد بقدر  
 دو از ده قوله بستیاری چاپار گرامت فرمایند تا بدین دوی که روز دهم تحریر عتسه باین رسد تا بهیچ  
 گردد و الاغلا و السلام بنام نامی حکیم حادق صبا سبحان الله دست انما یلفور که اگر کام دش  
 گردم کام را زرد دل را زرد و اگر خاک درش گردم بر نیاید و بن این آزمندی که حشش هوش ارم خواهم  
 که همانم و دیدن بل پیش از رسیدن این آرزو نام برآه حشر کده من بگراید و جلوه بدیده آرزویم ریزد و اگر عا  
 دست و پیش دارد بوحده وقت در کشیکم بخشد **هـ** دل تناسه وصل او دارد چه بشکلی آرزو دارد  
 اگر گویند که این محال طلبی منته و ارد گویم **هـ** هر کجا سلطان عشق آمد نماند **هـ** قوت بازوی دانش محفل

والسلام	بسم الله الرحمن الرحیم
<p>                     لخت پنجم رقصات تهنیت و تعزیت و رسیدار معانها و شکایت و سفارش نامه                      نامه در تهنیت کتختائی همیشره مکتوب الیه با اظهار پریشانی حال خود                      مخدوم قدسی خصال همه غلظت سر با جمال من نیک میداند که مشرب آرد گان ارم نه مذهب انصاف پرستان                      راه روش سادگان بچشم نه عباد تابع رسم برداران بهجاری نخواست چه در گزارش از رنگ تکلف برست                      و تیر من چه در گفتار و چه در کردار از بوی ساحلی معرائین و ارگلی قیس بیاییم من دیوانگی جوش طوفانم                 </p>	

برضی از شرق تخمیر مخدوم آگاه دل حقیقت پژوه من نیک مبرهن است که اندرین قربت و طرف مدت ابرس  
 کالیومی روح و فرط پراگندگی روان از خویش بر کرانم و سراسر با جونیست و گوییم با هم دیوار را از درختان هم  
 از سر باز ندانم نه از شوق پسین است بردانم نبود عهده پاره از دل در بر و دوزخ از بوش در سداشته  
 امروز آردگی را از طاق دل فرو افکند و در ستایش نکویی سرانجام کار خیر تقدائی عزیزه مهره سلیمان  
 چه گویم که چه آهنگها از پر نفس بر کشیدیم هم طوطی را از آب آئینه در عرق خوابانیدیم و هم بیل از زرک  
 اندیشه گل خار در پیر این میخندت نه ناله که فلک را بار کاسه گویان زمین آورد و سینه همین ابل زمین  
 که خود زمین را از جوش لیدیگی سراسمان سود می شورتمای شاگرشی کشش اگرین همه گفتار را بر پرده  
 شیوه مبالغه حل کند و بر کمال حسن انجام این تقریب فرخ غایان لیلی خواهند دم بر آوردیم که همانا حقایق  
 و عکس که از کس ابل برات را در خصوص گزاردن حق همانی نسبت نیز بان فرجام دست پیمان شایستگی  
 ساز و سامان نکاشته بر زبان زلفه باشد بر تخم این نجسته تقریب یعنی هر گزار در دولت میزبان پس آمد  
 بتائیش الهان لغت و حجت هر رنگ است گرم نفس آمد و تا آمد روزی زرد که با بخشی رود و شناس  
 والای هست و دانش خواهد و حجت هر گونه سامان که برگشت آمد و سرود و برگرد و همچنان شاگرد آید که از غرض  
 طرف ثانی قدم درین بقعه گزارد و یاد چه بر طرازم که فروغ آفتاب را نیازی بحدت نیست و اجرای من  
 جزا بقدر نیست که نیت و شمس گفتن نیز گفتن نیازی را و چه مخدوم آگاه دل حقیقت شناس من صاحب کشف  
 و فراتر است و در روشن ضمیری آفتاب پس اندرین حالت حرفه از ان اندن کاسه چین دیبا بلسطنین  
 دیگر در تمهیت شادی که خدائی پس حجاب میر صاحب الاما قبله که هر آئینه بفرستادن بیک  
 نوید جان نواز امروز چشم مار و شمشیر دل باشد و ویرانه هسته مارا بهمان جهان شادمانی آباد گردانید و بگوگانی  
 شادمانی فرزندان جند زاده بقلع بسیار تر از آنکه با ندیشه تواند انجید مبارک و یسوع با و دارا سهر چه است با و دان  
 این شکل سرافاز و راجحند تا بیج نیکو و دلخواه و اراد و هم بخشایش ایزدی روزی روزی کند که مخدوم

خوابانیدن غرق  
 کردن ۱۱  
 بر بیل گل دارد ۱۲  
 خار و پیرایه چشمت بیزار کردن

سپید کشش آفتاب  
 و توف ۱۱  
 ای که تیر کشید ۱۲  
 دست پیمان بچه با و دان  
 بند کاسه ۱۳

با چنین نرم طوی فرزندان این فرزند سادات و اقبال پیوند را بر آید و همیرون برون و دشمن نوید نامدا  
 به اندیشان را روان افزاید **س** یار بساین مجید و عاجان اجابت با واد او همه ست و همه ستان من  
 انداخته سولی خود اعظم گفتن این عا چون هر موی تنم نامه سوم در تعزیت این اندوه پاست  
 از حسن و مند بجناب اغی منظمی که هر آینه که عالم تسلیم در ضا آده اند و اندرین غمنا منجه با بید بل بخج که بایست  
 اینست که در خبر ماتم سخت جانی جوان کرد و برادر زاده شما آما کی کام جان فروخت که درون تابردن ایست در خون آب  
 و دل آجگر از هر باره گردانید آب نه گانی هر طال گشت و خند راحت همه با گریه خونین مبدل گشت عاقبت  
 و آراستها به رنگ بخت سینه به تاب شد و هر حریفین چشمه سیاب حق آنست که اندرین تنم اگر صد سال سینه  
 و بیضا صد خون گریسته آید بجاست و دو صد سال اگر سر بنگ زده و گلونه و خورشید آید سر است اما از آنجا که  
 این همه ناپسندید و زدن است آدمی زاده را باید در هر چه بچکام بر جایی آه و فغان مبرزدن بیل غره و مصیبت  
 می تسلیم بر آوردن ای شیو تسلیم و رضا که اکل فضایل انسانی است بخاران بیکانه روزگار باد بنام  
 حکیم حاذق صاحب تعزیت جمعی طبیبینیک میدانید که این خسته روان تا بخار در تن هست  
 گردیده است چه بایه مصداق را تحمل و زید است فرین تملها آفتد سخت جانست است که کوئی سنگ آن  
 سختی از جانش بگذریده است و از اینجا است یعنی از سخت جانی بجائی رسیدم که حالیا هیچ الم از جاره  
 و از جملگی آن مصداق یکم این است که شش تن از زاده های خویش را به دست خود در زیر خاک سپرده ام بعضی  
 از آنها سه ساله بوده و بعضی کم باری با این همه سخت جانی خبر ساخته فرزند کوچک شما بوجع فغان از من آورد  
 و شکفت حالتی پدیدار آورد که دل دانه و غم و همتا این سلخه و کثرت مرا از جابریک آرزو که جناب ادم از  
 وطن من شمس رسیدند و از آن اقدیرم دادند و درک این خبر امدت یکماه شد و دوم ویر و زبر سیدن نامه عکس  
 شما هر چند یکبار یعنی به چکام درک این خبر مرطه تحمل صدمه ابتدائی را در نور دیده بودم اما مصنون این ماتم نامه که  
 می از بر شما رسید نشتر همان اندوه بگردد و زود که در ابتدا خون ل از دیده بر آورده بود و علت بود این حالت

درنگ با من منضم شد  
 بیضا صد ساله  
 علی او اتصال  
 حیدر

محبوبه است که بشما دارم بل این است که خاص بان مری محصور افتد. چشم چنانچه شما را گاه و بگاه استیلا به هرگاه  
 بدرگامیکه شما گزاردیدم تا دینش را بر سر من بگذارم و ساعتی با بوی بنکاسه باریک گردم میداشتم بر خرم در  
 فرزندان شما که از آنان این چنین سان مانوس نبوده ام و از اینجا است که یادش به هیچگاه از دل من نرود  
 و هر نفس احساس فروش غم بگری شد مرا گاه می بینم که ازین غم من سخت جان حال این است یارب شما  
 که اله دشمن نیستی دل است چه حالت روی داده باشد انگاه بگویم که چه حالت فرو میگردد اگر چه خوشتر است بدین  
 نبشته تسلی میکنم که آفریدگار تعالی شما را بقضای خیر نرسمی مرد میدان تسلیم و رضا آفریده است و از اینجا است که  
 در باره اختیار صبر حرفه بشما زانم و دائم که اندرین باره هر چه بشما توانم نگاشت شما پیش از من اناناست حق تعالی  
 بدین دلیل که صاحب دل از طایفه یک اندیشان آمده اید و مسئله توحید را بیکو تر از من فهمید اید و با اینهمه خیران  
 بشریت شکر آید و میگویم که این ای جان پیچیدن تصور محو ساخته عقلا و نقلا ناسودمند است بهر رنگ همایکن  
 دل از خجالتش بر گران آید و بذریعه رقبهای متواتر بدلی و بگوئی ایهیت و فرزندان که کشید که بیگان  
 اندرین اتم در ضمت سخت زار خواهند بود و اینهمه تیرگی که خاطر خود گاشتم ورنه نیک میدانم که شما با تقضای کمال  
 دانش آگاه دلی اینهمه را کار فرموده باشید زیاده چه گویم که ذکر غم از یادشیدن نمک بر جرات کمیت لاجرم ختم  
 سخن بجایم که این در شما افکار بدیل آن محصور مردم هفت فرزند شایسته و همه را بطبع طبعی از زانی دارد رقبه  
 متضمن سید صراحی بنام مولوی عبدالصمد صاحب کمال عدالت ضلع غازی پور و قنیه است  
 رسیدن مرا می یار اگر از وصال به مرا می گردان غازی پور خوشتر نشمارم کردن دنی با ختم و همانا اگر تیر عمار  
 بهر گزاردن شکرش افانی اندیشم بکنیز پاسی ساندنی با ختم آدم تا سخن از بقیه مدعا انهم همانا رسیدن این  
 مرا می شکر اکنون مراد شکر این حکمت است که پری پری که سوره تعالی بهشتی روی کا فر دانی  
 بچنگ آدم تا آب ازین صراحی با دانی که شاید چون سخن عاشقان نفس جان فرماید ورنه چون نمی آید  
 خود انهم مرا می بدانی که پری آشنایان آب چشمه خوشید را بهوس کند با بجه خدا را که می کرد کارمند

این چنین سان  
 از نگاره امسلطنت  
 به عیون ارمیجین  
 منی ابرو رسیدن

کردن است اعنی در خصوص دست و اچنین یکی که نشان ده آمد دعای فرمودن رقه مخمس رسید  
اندر سه بنام مولوی سید مظهر علی محسن است سید جان چارده هزار سه صلاوت بخشد که دل را بدین  
و خود هیچ باشم که اگر چارده هزار زبان او گرد آید و چارده هزار سال صلح و عین شکر بر سر این چاهان  
که یکی از چارده هزارش است گاه گزارش پذیرد لاجرم تمام سخن عاقل یارب تا جهان است در جهان شیرین فرا  
کام جان پیو و خواهان بعد از تهرانیهای نمایان باشند رقه محتوی سید جاسه ای شاد  
بنام مولوی سید امام الدین بسناوت عاقل دوم و بیست و پنج هفتم علی الله تا کم و ارفع مقام  
همانای جاسه ای بیانشا که از همان فرستاد سید نظر باحوال وقت آن کرد سید که اگر عاقل وقت گفته شود  
با دار و بار سه جز کم الله فی الدارین خیر او هر آینه انتظار می کشید که دعای خیر فقر او در دولت شما خیر  
برکت می آرد و بخشایش بزرگ و دست دارند و بخان است با جراین ایش دولت اقبال شما را چنان پیش  
می بخشد دولت اقبال کنیز و غلام بار رقه در سفارش ارب سفارش ربه بجنب آفتاب پذیرفته و دنیا پذیرفته  
این سفارش و خیر و برتر از سفارش آنکه اعنی محمد پناه هر گاه بدلات این نیاز نامه حاجی کعبه دیدار شریف شوند  
در دم مشک طائفه جزو کنان گردند و در تعلیم ایشان التفات یزداد و در کایش نرا بر اخوت نیازمند و نیاز  
بر سفارشگری خویش ناز باشد زیاده نیاز ایضا در سفارش قبل از زو با سلامت حبیبی اعنی شیخ  
علی حسن حکم آنکه در سلطان ابوسلیم پارسین نباید گشت از دست برهائی سیلته بوده اند تا بدین سیدت یار  
بارگاه لازمست اقدس شوند و بر تو سه از فیضان انانیت رحمت آیات شما که در پیش چنان اندرین قربت مرا  
از طائفه بندگان آن بارگاه دریافتند دست بدستم در آویختند و عین خواستگر نگارش این عرض شدند تا  
بذریعش صیاد مدعای خویش گردند یارب سفارش خواه علاقه بندگی مرا صد چندان آیند که خود آید شنیده  
و بدان عقیدت و زبیده و بعد از این اندران حضرت بر فراز آن پای رسد که پس آنکه هر گاه مرا حاجت باشد  
ببرکات فراز آید از ایشان سفارش شوم زیاده و عداوت رقه شکایت بنام مولوی غلام علی سا

صلح و عین شکر

صاحب سلامت درین دشتن یک ازید کلا بجا آمدی است بر بریدن از اینان غالباً در کارها خواهد باشد که  
 بریدن یاران خلاف فاست + ایضا در شکایت بهر بانی پنا بهر بانی را کار فرموده اند آنقدر که  
 اگر از کار مخلص اگریدی یعنی درگاهے چند خواست فرمودید تا کتاب از پیچیدگی در آمدی باری <sup>طی</sup>  
 فکند و الغایت تمام کن + ایضا در شکایت دوست نواز از پنجمین کام باشم اگر خلف سرور روز را  
 حمل بر کم التفات کنم و بفرض گرفت جادو چنانکه حافظ شیرازی فرماید <sup>ع</sup> حافظ مدام وصل میسر نمی شود  
 شایان کم التفات بجال گد گد سخن گو تا هر روز ساعت دو بگرشتم مقدم در باران و در سن ل از روز و گردیدن است  
 و کارهای فرو بسته مخلص راکشوی غشیدن السلام ایضا در شکایت صاحب سیف تفاعل سلا  
 همانا تیغ تفاعل گرفته دیر و در خون یگانه بختن اگر دلتی نمی خشد بسم الله <sup>ع</sup> دلی داریم صد که تعل  
 و بغل ظالم + بکش چند که خواهی بر فغان تیغ تفاعل ایضا در شکایت صاحب علت شکستن  
 پاسخ دو نامه که در عرض این هفته فرستادم اگر فزادنی کیف باد و سرور است چشم مار و شن دل نشاد  
 و اگر بعد و زرش شیوه جفاست هر از فریاد و همانا این نو که بخود نه چون آه از دل بان آه جوش محبت است  
 نه شکایت و در نه من شکایت خدا کند ایضا در شکایت بنام حافظ حامد حسین حافظ قرآن  
 اهلیت و بسم الله صیغه قابلیت سلامت حیف که سوره اخلاص را یک از یاد و در و آید و آیه حب را همه از فرسونا  
 شمرید تغییر این نو آنکه کما بیش دو ماه سر آمد که هر یوم حمیه چون آیه رحمت نزول فرمودن کی طرف گاه به بسلا  
 خشک هم نوزخید زیاد و پاس آداب محبت این بیت مالی حیرت <sup>ع</sup> گر زیادت رفته باشم نشان میثم  
 بود یک نخیر لا عگاه و فراق تو + ایضا در شکایت از طرف نیاز احمد خان مرد میدان سرور <sup>ع</sup>  
 سلکم در کلمه قاصد رسید نامه رسید رو پاک رسید و نیز حقیقت شکستن کاسه چینی عالی حاضر شکسته گردید بجان  
 چشم بدور دیده دشمنان کو فرج عالی صاحب چه مقدار سر و صفا پسند آمد است که یک کاره یک  
 رو پاک از خانه مخلصه برید پس سیدن بخرل مقصود پاک پس فرستادید و کاسه چینی چون در انداز راه

ساعت ۱۱ بعد از ظهر  
 نیاوردن ۱۱  
 تلف خلاف مد

سوروی  
 چند کجا از دنیا خارجین  
 غرضت

پوشکشید بهمانا اگر زکرایه این دو چیز هم میفرستادید دانسته میشد سامی در سری تمام است تمام  
 و اینک چون یکی از همشنان نوابر آورد که دوست شما ادای مهر شناسد در سم یک لی نازد بر  
 گفتش نموش رسم راه مهر و یکدلی بخش است که دوست من برابر سرگی خویش از آن حسابی گیر و بسلام  
 تمام شد

سلامت و کمال  
 ی یکتا دوستی که نازد



